

الذکبر

دکتر زوشنگر

چاپ اول سال ۱۳۷۵ خورشیدی

این کتاب بوسیله بنگاه انتشاراتی پارس در ایالت سانفرانسیسکو چاپ و منتشر شده است.

فهرست گفتارها

۷	پیش گفتار
۱۱	بخش اول - خدا و انسان
۱۳	فصل اول - تئوری دین و مذهب
۱۳	تعریف دین
۲۳	فصل دوم - سرآغاز پیدایش دین و مذهب
۲۶	تئوری شیخ پرستی (انی میسم)
۳۰	تئوری یکتا پرستی
۳۱	تئوری سحر و جادو
۳۳	تئوری راحت اندیشی
۳۵	فصل سوم - تئوری خدا و تحولات آن در دوره‌های گوناگون
۳۵	تحولات تئوری خدا پیش از دوره رنسانس
۴۱	تحولات تئوری خدا در دوره رنسانس
۴۳	تحولات تئوری خدا در سده هیجدهم
۴۷	تحولات تئوری خدا در سده نوزدهم
۵۵	تحولات تئوری خدا در سده بیستم
۵۸	جنبش مرگ خدا
۶۱	دورنمای تئوری خدا در سده آینده (بیست و یکم)
۶۹	بخش دوم - «الله» در اسلام
۷۱	فصل چهارم - «الله» بت پرستان و «الله» مسلمانان
۷۱	واژه «الله»
۷۳	«الله» در عربستان پیش از ظهور اسلام
۸۱	فصل پنجم - برابریهای فرهنگ اسلام با فرهنگ بت پرستی
۸۳	نماز
۸۵	روزه
۸۷	حج

۹۱	ماههای حرام
۹۵	قصاص
۹۶	برده‌داری
۹۹	ربا خواری
۱۰۰	جن، روح، دیو
۱۰۲	روح چیست؟
۱۰۴	تئوری نسبیّت اینشتین
۱۰۹	فصل ششم - «الله» و آفرینش
۱۲۴	نگاهی تند و کوتاه به مکانیسم جهان هستی
۱۳۱	تئوری انفجار بزرگ
۱۳۵	فصل هفتم - نامها و صفات نودونه گانه «الله»
۱۶۱	بازشکافی عدل «الله»
۱۶۵	آیا «الله» جسم است یا روح؟
۱۶۹	محل سکونت «الله»
۱۷۱	فرج (آلت تناسلی) الله و نعلین طلائی او
۱۷۳	«الله» گمراه کننده است
۱۷۷	فصل هشتم - لا اله الا الله
۱۸۳	فصل نهم - کعبه، خانه «الله»
۱۸۵	تاریخچه خانه کعبه
۱۹۲	مشخصات خانه کعبه
۱۹۲	حجرالاسود و تاریخچه آن
۱۹۹	فصل دهم - الله اکبر، الله بزرگتر است
۱۹۹	شناسنامه «الله»
۲۰۹	بنات الله
۲۰۹	لات
۲۱۱	عزى

۲۱۲	منات
۲۱۳	معنی عبارت «الله اکبر»
۲۲۵	فصل یازدهم - ناسخ و منسوخ، اشتباهات «الله» کامل و بدون عیب و نقص
۲۴۱	فصل دوازدهم - داستان غرانیق و یا آیه‌های شیطانی
۲۵۵	فصل سیزدهم - الهامات «الله»، حدیث و سنت در اسلام
۲۷۳	کفر در اسلام چیست؟
۲۸۷	فصل چهاردهم - معراج، دیدار خیالی محمد با «الله» در آسمانها
۳۰۱	فصل پانزدهم - تئوری گناه در اسلام
۳۲۵	فصل شانزدهم - دوزخ «الله»
۳۳۳	روز قیامت
۳۴۳	فصل هفدهم - سوگندها، لعنها و نفرین‌های «الله»
۳۴۴	سرشت سوگند
۳۴۵	سوگندهای «الله»
۳۵۰	لعنها و نفرین‌های «الله»
۳۵۳	فصل هیجدهم - دانش و آگاهی «الله»
۳۵۳	آیا «الله» دانا و آگاه و یا نادان و بی‌خبر است؟
۳۵۶	اثر دانش «الله» در کشورهای اسلامی
۳۸۵	فرهنگ واژه‌های فارسی
۳۸۷	فرهنگ واژه‌های خارجی
۳۹۱	فهرست بنمایه‌های زبانهای فارسی و عربی
۳۹۵	فهرست بنمایه‌های زبانهای خارجی
۳۹۹	فهرست راهنما

پیش گفتار

انسان، اورگانیزم هوشمند و پویائی که موفق شده است بر کاردادهای شگفت‌انگیز طبیعت چیره شده و آنها را در خدمت خود درآورد و در این راه تا آنجا پیشرفت کرده که اکنون در آستانه مسافرت به سایر سیاره‌های آسمانی قرار گرفته، شوربختانه پیوسته قربانی فریب و نیرنگ هموعان خود و وسیله بهره‌دهی به آنها واقع شده است. بسیاری از نام‌آوران تاریخ بشر برای کسب قدرت و فرمانروایی بر سایر هموعان خویش با نیروی شمشیر و با نبردهای آشکار، زندگی خود را در پروا قرار داده و یا با نیروی فیزیکی موفق شده‌اند بر سایر حریفان قدرت‌طلب خود پیروز شده و آنها را زیر یوغ فرمانروایی خود درآورند و یا در این راه جان باخته‌اند. ولی برخی از افراد بشر برای کسب قدرت و حکمرانی بر هموعان خود، به اختراع پاره‌ای نیروهای متافیزیکی خیالی و مرموز و شگفت‌آوری که به قول خودشان بر جهان هستی فرمانروایی دارند، پرداخته و به‌عنوان اینکه نیروهای یادشده آنها را برگزیده‌اند تا رهبری و ارشاد افراد بشر را بر عهده بگیرند؛ با فریب و نیرنگ به‌سادگی مغزهای افراد هموع خود را افسون و تسخیر کرده و به‌آسانی بر آنها فرمانروایی نموده‌اند. یکی از نمونه‌های راستین این افراد «محمد بن عبدالله» تازی گمنام و محرومیت‌زده‌ای بود که در سدهٔ هفتم میلادی از کرانه‌های تاریکی و بی‌نامی در صحراهای خشک و سوزان عربستان سر به‌درآورد و یک خدای خیالی به‌نام «الله» که در واقع نام یکی از چهار بت بزرگ خانه کعبه بود، از نو خلق کرد، خود را یگانه و آخرین نماینده او شناختگری نمود و در پرتوی صفات و خصوصیات تضادگونه و مرموز «الله» آفریده شده خیالی‌اش، دین اسلام را به‌وجود آورد و بوسیله آن بر کرسی پیامبرشاهی و قدرت تکیه زد.

«الله» یعنی خدایی که محمد بن عبدالله در پندار خود اختراع کرد، یکی از درآهنگ‌ترین دست‌افزارهای تاریخ متافیزیکی برای افسون توده‌های مردم بوده است. «الله» آفریده شده بوسیله محمد، پر از تضادهای آشکار و در همان حال توان مرموز و غیرقابل پنداری است که نیروی خرد هر اندیشمندی را به شگفتی می‌اندازد.

پیروان دین اسلام، معمولاً باورهای دینی خود را از پدر و مادر به ارث می‌برند و چون پیوسته آنها را در چارچوب احساسات خود نگهداری و آبیاری می‌کنند، هیچگاه اجازه نمی‌دهند، نیروی خرد و درایتشان، باورهای یادشده را ارزش یابی کند و از اینرو کورکورانه در سراسر عمر نیروهای سازنده خود را در راه نگهداری و دفاع از معتقدات دینی موروثی خود تباه می‌سازند.

نویسنده این کتاب با پیروی از دو هدف به نگارش این نوشتار مبادرت می‌ورزد: یکی اینکه با استناد به درونمایه‌های دهها نوشته معتبر و خالی از تردید، از «الله» ساختگی محمد بن عبدالله، جادوگر دینی تازی پرده بردارد و دیگر گفته نویسنده و شاعر شهیر آلمانی «برتولت برشت» است که می‌گوید: «کسی که از حقیقت آگاهی ندارد نادان، و آنکه از حقیقت آگاه است، ولی دانائی خود را انکار می‌کند، جنایت‌پیشه است.»

هر ایرانی میهن‌خواه و اندیشمندی بخوبی می‌داند که ما ایرانیان پیش از تازش تازیها و صدور دین ناانسانی آنها به کشورمان، دارای بزرگترین شاروندی جهان بودیم، ولی بر اثر تحمیل فرهنگ بیابانی تازیهای ۱۴۰۰ سال پیش صحراهای عربستان و بویژه دین خرافی و واپسگرای آنها به‌وادی واماندگی فروافتادیم. از اینرو، اکنون هر ایرانی میهن‌خواهی وظیفه دارد با فاش‌سازی دین واپسگرا و ناانسانی تازیها و چهره راستین «الله»، در تازی‌زدائی فرهنگ تابان ما برای دستیابی به شکوه شاروندی و ارزشهای ملی و فرهنگی از دست‌رفته‌مان دمی از پای ننشیند. «ناپلئون بناپارت» می‌گوید: «دانش و تاریخ از یک‌سو و مذهب از دگرسو، دشمنان سوگندخورده یکدیگرند.» «گوته» نیز می‌گوید: «کسی که دارای دانش و هنر باشد، دارای مذهب نیز

خواهد بود، ولی کسی که هیچیک از این دو را ندارد، بگذار مذهب داشته باشد.»

بدیهی است، بر پایه گفته‌های بزرگان‌اندیشه‌گران یاد شده، بطور طبیعی پیشرفت دانش و هنر همانگونه که رویدادهای تاریخ پس از سده‌های میانه نشان داده‌است، باورهای خرافی افراد بشر را به زیاده‌دانی تاریخ نادانیهای انسان خواهد ریخت، ولی کاربرد هر ایرانی میهن‌خواه و فرهیخته‌ای آنست که با تمام نیرو در پویش این زمان و پیرایش مغزها و ذهن‌های افراد افسون‌شده هم‌میهنانمان گام بردارد.

باشد که بزودی، روزی فرارسد که نیروی خرد و درایت ما بر باورهای متافیزیکی پنداری و خرافی ما که از راه توارث و سیستم صادراتی سوداگران و جادوگران دینی به ما تحمیل شده، چیرگی یابند و با رهایی از بندهایی که جادوگران و دکانداران دینی بر نیروی بینش و خردگرایی ما استوار کرده‌اند، بجای اینکه نیروهای سازنده خود را در راه پیروی از باورهای خرافی و پوچ تلف سازیم، آنها را در راه رخداد تئوری Anthroposophism و بالا بردن سطح بهروزی انسان و پیشرفت همبودگاه بشری به کار بریم.

بخش اول

خدا و انسان

هنگامی که مغز و درایت انسان با اندیشه‌های راستین روشنی
و شکوفایی پیدا کرد، دیگر به عقب برنخواهد گشت.

تئوری دین و مذهب

تمام مذاهب فرآورده و دست پرورده افراد بشر است.

نایتون بتابارت به گاسپر گورگاد

در سنت هلن ۲۸ ژانویه ۱۸۱۷

تعریف دین^۱

واژه انگلیسی «Religion» که از ریشه لاتین «Religio» گرفته شده، معنی ترس و وحشت و یا هیبت همراه با احترامی که انسان در حضور یک «شیخ» و یا یکی از خدایان احساس می‌کند، می‌دهد. ساده‌ترین تعریفی که از دین شده اینست که دین عبارت از اعتقاد به موجودات معنوی است. برخی از فلاسفه و پژوهشگران که خود دارای گرایش‌های مذهبی بوده‌اند، دین را یک پدیده آسمانی که از سوی خدا به انسان وحی و یا الهام شده‌است، تعریف کرده‌اند. این تعریف نمی‌تواند برای دین رسا باشد، زیرا گروهی از دین‌های

^۱ در فرهنگ لغت واژه «دین» عام بوده و معنی «کش» می‌دهد، ولی واژه «مذهب» خاص بوده و شعبه‌ای از دین به‌شمار می‌رود. بهین مناسب، هر دینی معمولاً به مذاهب گوناگونی بخش شده است. اما نویسندگان، هر یک از این دو واژه را به جای بگدیگر به کار می‌برند و از اینرو نویسنده این کتاب نیز از همین شیوه معمول ادبی در این نوشتار پیروی می‌کند.

بزرگ و جهانگیر مانند بودا، هندو و کنفوسیوس خود را دین‌های زمینی دانسته و سخنی از وجود خدا و وحی و انهام بوسیله او به میان نیاورده‌اند.

تعریف دیگری که از دین کرده‌اند، اینست که دین عبارت از یک رشته معتقداتی است که انسان نسبت به خدایان دارد و برای آنها سرشت اخلاقی قائل است. بدیهی است که این تعریف نیز نمی‌تواند برای دین جامع و کامل باشد، زیرا بیشتر ادیان به رابطه بین انسان و خدایان، اشباح و شیاطین بیش از رعایت و کاربرد اصول اخلاقی بین افراد بشر توجه و تکیه می‌کنند. درست است که بسیاری از پیروان ادیان، اصطلاح «مذهبی بودن» را با رعایت اصول و موازین اخلاقی یکی می‌دانند، ولی حقیقت آنست که بیشتر ادیان روی زمین به رعایت اصول مذهبی بیش از کاربرد ارزشهای اخلاقی توجه کرده‌اند.^۲ این تئوری، یعنی عقیده به اصول و موازین مذهبی و برتری دادن آنها نسبت به ارزشهای اخلاقی، در فلسفه حکمت الهی Antinomianism نامیده می‌شود.

نگاهی کوتاه به اصول و محتویات قرآن و فرائض و مسائل دینی اسلام بخوبی نشان می‌دهد که دین اسلام نماد بارزی از تئوری Antinomianism و یا ناهمگونی اصول و موازین قرآن با ارزشهای اخلاقی به‌شمار می‌رود. برای اثبات این امر بهتر است به چند آیه قرآن و نیز چند رسم مذهبی در دین اسلام اشاره کنیم.

مورد نخست، مفهوم آیه ۲۲۳ سوره بقره می‌باشد. این آیه می‌گوید: «زنها کشتزارهای شما هستند پس کشتزارهای خود را به هر گونه‌ای که میل دارید در اختیار بگیرید.» تفسیری که فقهای اسلامی از مفهوم این آیه کرده‌اند حاکی است که چون آیه یادشده می‌گوید: «زنهای خود را به هر گونه که میل دارید می‌توانید در اختیار بگیرید،» از اینرو تماس جنسی شوهر با

^۲ Lewis M. Hopfe, *Religions of the World* (New York: Macmillan Publishing Co., Inc. 1983), p.3.

پوششهای ظاهرپسندانه و به اصطلاح اخلاق گونه‌ای است که به‌واژه‌ها و آموزشهای درآهنگ قرآن پوشانیده‌اند. برای مثال، قرآن عبدالله یوسف علی که بدون تردید از مشهورترین ترجمه‌های کتاب قرآن به زبان انگلیسی است، واژه «قصاص» را به Law of Equality (قانون برابری) ترجمه کرده و افزوده است که چون عمل «قصاص» باید با ترحم و بخشش انجام بگیرد، از اینرو واژه Retaliation برابر مناسبی برای آن به نظر نمی‌رسد. بدیهی است که ارتکاب قتل و کشتار همراه با «ترحم و بخشش» را نمی‌توان با منطق و خرد توجیه کرد. اگر قرار باشد، در اجرای عمل «قصاص» موضوع بخشش به میان آید، پس چرا باید «عمل معامله به مثل» و یا «قصاص» انجام بگیرد! شاید در فرهنگ سوداگران و جادوگران دینی، مفهوم انجام عمل «قصاص» با ترحم و بخشش آن باشد که در لحظه پاره کردن اعضاء و شرائین افراد هم‌نوع و یا خرد کردن استخوانهای آنها باید درخیمان مأمور عمل قصاص، لبخند بر لبان جاری کنند.

بدیهی است که جنایات ادبی این گونه افراد که مفاهیم واژه‌های نابخردانه و غیر منطقی مذهبی را دگرگون و تا حدودی به آنها ظاهر خرد پذیر می‌دهند، بمراتب از جنایات فیزیکی جنایتکاران عادی سهمناک‌تر است. زیرا، دزدی مال و دارائی را می‌توان جبران کرد، ولی خفقان مغزی و خرافات‌زدگی همیشه با افراد بشر خواهد ماند و سبب و اماندگی مغزی و واپسگرانی زندگی فردی و اجتماعی آنها خواهد شد. یک جنایتکار عادی تنها به جان و یا مال دیگری تجاوز و آنها را به مخاطره می‌اندازد، ولی این گونه افراد با خامه و نوشتارهای خود، سبب عقب‌افتادگی و واپسگرانی توده‌های بشر و جوامع انسانی خواهند شد.

مثال دیگر برای اثبات ناهمگونی اصول و مفاهیم کتاب قرآن با ارزشهای اخلاقی، مفهوم آیه ۲۸ سوره آل عمران است که می‌گوید: «مؤمنان نباید با کافران دوستی گزینند و هر کس چنین کند، رابطه‌اش با (الله) قطع خواهد شد...» درباره مفهوم نابخردانه این آیه باید گفت، در دنیای ما صدها دین و

مذهب گوناگون وجود دارد که پیروان هر یک از ادیان و مذاهب، معتقدان به ادیان و مذاهب دیگر را کافر و دست کم کجرو برمی شمارند. وانگهی جای بسیار شگفت است که «الله» آفریده شده بوسیله محمد، در حالیکه در ظاهر باید بندگانش را به دوستی و برادری با یکدیگر برانگیزاند، به آنها آموزش می دهد، از دوستی با پیروان سایر ادیان و مذاهب خودداری ورزند.

به نظر می رسد، تنها چند مورد شرح داده شده در بالا برای نشان دادن ناهمگونی برخی از اصول و آیه های کتاب قرآن با ارزشهای اخلاقی و انسانی کافی باشد. و اما برای اثبات تضاد برخی از فرائض اسلام با اصول و مقررات اخلاقی بهتر است به شرح پاره ای از مشاهدات نویسنده این کتاب از برگزاری بعضی از مراسم حج در شهر مکه مبادرت شود. در هنگام برگزاری مراسم «رمی جمره» و یا به زبان فارسی «سنگ اندازی به شیطان» که یکی از فریضه های لازم مراسم حج است، نامزدهای کسب عنوان «حاجی»، یک مجسمه گلی از شیطان می سازند و هر حاجی باید شمار هفت سنگ به مجسمه نامبرده بیندازد تا انجام مراسم او مورد پذیرش درگاه الهی و یا «الله» قرار بگیرد و او اگر مرد است بتواند به گونه مشروع از عنوان «حاجی» و «حاجی آقا» و اگر زن باشد، از عنوان «حاجیه» و «حاجیه خانم» استفاده کند. نکته مهم در این بحث آنست که در هنگام انجام این رسم مسخره و وحشیانه که اعراب بت پرست ۱۴۰۰ سال پیش در سرزمین عربستان به اجرای آن می پرداختند، دست کم صدها نفر حاجی در ساعات مختلف زمان اجرای مناسک حج در برابر مجسمه شیطان گرد می آیند و هر یک آماده پرتاب هفت سنگ - که از پیش تهیه و در دستهای خود ذخیره کرده اند - به مجسمه نامبرده می شوند.

در هنگام اجرای این رسم وحشیانه، بدون گراف، سر دهها نفر از افرادی که در آن گروه گرد آمده اند، شکسته می شود. بدین شرح که حاجی مذهبی در هنگام پرتاب سنگ هیچ توجه ندارد که سنگی که از دستش خارج می شود، باید تنها به هدف اصابت کند و سبب ایجاد صدمه بدنی به انسان دیگری

نگردد. او تنها به عمل پرتاب سنگ بعنوان یک فریضة مذهبی توجه دارد، نه نتایج منفی آن. این حاجی مسلمان فکر می کند که عمل سنگ پرانی او، در راه انجام یک رسم مذهبی تحقق می پذیرد و از اینرو اگر سنگی که پرتاب می کند، هدف خود را گم و به سر انسان دیگری اصابت کند، هیچ اشکالی به وجود نخواهد آورد. بعبارت دیگر، برای این مرد مؤمن مسلمان، هدف پرتاب سنگ، تنها انجام یک وظیفه مذهبی بدون در نظر گرفتن نتایج ناانسانی آنست. برای او مهم نیست که آیا آن سنگ ممکن است در راه رسیدن به هدف، سر انسان دیگری را بشکند و یا بدن هموعی را مجروح سازد و یا اینکه بدون ایجاد حادثه ای به قلب هدف بنشیند. برای این حاجی مؤمن مسلمان، انجام یک رسم مذهبی همیشه بالاتر و برتر از ارزشهای اخلاقی و شایستگی های انسانی قرار دارد. این حاجی مؤمن مسلمان، فهم و درک این را ندارد که تشخیص دهد، اگر برآستی خدائی بغیر از «الله» دروغین آفریده شده بوسیله محمد در این دنیا وجود می داشت، هیچگاه اجازه نمی داد، انجام یک رسم مسخره و بیچگانه برای خشنودسازی او، سبب شکستن سر و مجروح کردن بدن بندگان بیگناهِش شود.

در مورد دیگری نویسنده مشاهده کردم، یکی از مردانی که به پیروی از یک باور پوچ و بیسوده مبنی بر اینکه هر کسی که در محراب محمد نماز بگذارد، قطعه ای از بهشت را به دارائی خود در خواهد آورد، موههای زنی را که معتقد بود، به نوبت او تجاوز کرده است، در چنگ گرفته و به سختی می کشید تا او را از محراب کنار بنهد و خود به جای او نماز بگذارد. این مسلمان مؤمن نادان به ناله های دلخراش آن زن بیگناه در برابر کردار مجرمانه و ناانسانی اش توجهی نداشت و هدف خود را در انجام رسمی می دید که اصالت آن حتی برای یک کودک عقب افتاده نیز مسخره و خنده آور به نظر می رسد. برای چنین مسلمانی آنچه که مهم است، گزاردن نماز در محلی است که محمد بن عبدالله در آن مکان به انجام این فریضة می پرداخته است. حال اگر در راه رسیدن به این هدف خرافاتی، این شخص سبب مجروح و یا معیوب کردن

همنوع خود شود، برایش مهم نیست. هدف او برگزاری نماز است و این هدف مذهبی و خرافاتی باید حتی به ارزش جان سایر انسانها نیز که شده است، به اجرا بنشینند تا احساس خرافات زده او راضی شود.

در یکی دیگر از موارد اجرای فریضه‌های حج، اتوبوسی گروهی از حاجیان را به محل دیگری می‌برد، من نیز در زمره آنها در اتوبوس نشسته بودم. هوای گرم و سوزان منطقه عربستان و اتوبوس بدون سیستم تهویه هوا، حال را دگرگون نمود و پارچه سفیدی که حاجیان به نام احرام به خود می‌پیچند، از روی سرم پائین افتاد. ناگهان احساس کردم، کسی از پشت سر پارچه را روی سرم می‌کشد. به عقب نگاه کردم و ملاحظه نمودم، آخوندی که به اصطلاح روحانی کاروان ما نامیده می‌شد، پارچه را با اراده و میل خود و بدون دست کم پرسش جریان امر، روی سرم می‌کشد. با بی‌اعتنائی به عمل او، دوباره پارچه را از روی سرم، پائین انداختم. آخوند یادشده دوباره به سراغم آمد و پارچه را روی سرم کشید. با خشم کنترل شده‌ای، رو به وی کردم و گفتم:

- حاجی آقا، هوای گرم حال مرا دگرگون نموده و پوشیده نگهداشتن سر و کلاه بوسیله این پارچه، به‌وخامت حاتم می‌افزاید؛ وانگهی هیچگاه شما را برای گناهی که من مرتکب می‌شوم، مجازات نخواهند کرد و شما را به جای من به جهنم نخواهند برد. آخوند یادشده با بلاهت ویژه‌ای که نشانی از انسانیت در آن مشاهده نمی‌شد، پاسخ داد:

- چرا عصبانی می‌شوی مؤمن؟ چگونگی حال تو و وخامت آن مهم نیست. بلکه مهم اینست که دستور خدا و رسول و آئینی که آنها تعیین کرده‌اند، به‌مورد اجرا گذاشته شود.

سه مورد بالا نشانه‌های گویا و کاملی از تئوری Antinomianism و یا حالتی است که افراد بشر پاره‌ای اصول و احکام پوچ و بیمعنای مذهبی را بر موازین اخلاقی و ارزشهای انسانی برتری داده و تندرستی و بهزیستی انسانی را قربانی اجرای برخی رسوم و آداب خرافی و جزمی مذهبی می‌کنند. بعضی از ادیان در اصل و اساس جنبه خداناسناسی دارند. برای مثال،

دین «بودیسم» از ابتدا و همچنین دین «جینیسم» ادیان بی‌خدا نامیده شده‌اند. زیرا دینهای یادشده، تأکید می‌کنند که انسان برای رهایی از مشکلات خود نباید به خدایان توسل جوید، بلکه اشکالات زندگی‌اش را باید با نیروی خود حل و تصفیه کند.

تعریفی که «پاول تیلیچ»^۱ فیلسوف و دانشمند شهیر الهیات آلمانی‌الاصیل امریکائی، از دین کرده است، از سایر تعاریفی که در این باره شده، بیشتر پذیرش همگانی یافته است. «تیلیچ» دین را چنین تعریف کرده است: «دین غایت و نهایت هدف بشر در زندگی است.» بر پایه این تعریف، دین تا آن اندازه برای افراد بشر اهمیت دارد که انسان حتی حاضر است، برای آن جان خود را فدا سازد. ولی، این تعریف را نیز برای دین نمی‌توان جامع و کامل دانست. زیرا بر پایه این تعریف، «دین» را می‌توان با «میهن پرستی» یکسان دانست. فرنود این امر آنست که بسیاری از افراد حاضرند، برای میهن خود جان خویش را فدا سازند و بنابراین «دین» و «میهن» در راستای یکدیگر قرار می‌گیرند. گذشته از آن انسان ممکن است در زندگی خود، دلبستگی‌هایی داشته باشد که حاضر باشد به خاطر آنها جان خود را از دست بدهد.

نویسنده این کتاب دین و یا مذهب را بدین شرح زیر تعریف می‌کند: «دین یک رشته معتقدات خرافی و تخیلی است که انسان آنها را در خمیرمایه احساسات و هیجانات خود نسبت به نیروها و یا موجودات ناشناخته و غیر مرئی که بنا به باورش دارای توان معجزه‌گر هستند، ایجاد و در پناه آنها در خود آرامش و توانمندی احساس می‌کند.» به نظر می‌رسد که چگونگی وابستگی عقیدتی پیروان ادیان و مذاهب جهان به آسانی در چارچوب منطقی تعریف بالا قرار بگیرند. مهمترین فرنود این امر، تئوری «Intellectual morality»

^۱ Paul Tillich, *The Protestant Era*, trans. James Luther Adams (Chicago: The University of Chicago Press, 1948), pp. xx, 59, and 273.

می باشد که نویسنده آنرا به «دریافت خردورانه» ترجمه می کند. مفهوم این تئوری حاکی است که انسان نباید عقیده و یا گفتاری را که دلائل و فرموده‌های پذیرنده و خردمندانه‌ای در جهت اثبات آن وجود ندارد، پذیرش نماید. بدیهی است که اساس و پایهٔ دین و مذهب را احساسات و خرافات تشکیل می دهند و نمی توان آنرا با سنجه‌های منطق و خرد ارزشیابی کرد. برای مثال، چه کسی می تواند باور کند که شبی تاق یکی از اتاقهای مسجدالاقصی سوراخ شد و محمد بن عبدالله از آن سوراخ به آسمانها معراج^۵ کرد. همچنین آنهایی که درونمایهٔ کتاب قرآن را بررسی کرده اند، بناچار به این عقیده رسیده اند که کتاب قرآن از نظر دانش‌های نجومی، بیسوده ترین و بلکه خنده آورترین کتابی است که در دنیا نگارش یافته است. زیرا، آیا عقل سلیم می تواند باور کند که خورشید در چشمه‌ای که دارای آب تیره است، غروب می کند! (آیه ۸۶ سوره کهف.) و یا بدر و هلال ماه، نشانهٔ اوقات عبادات است! (آیه ۱۸۹ سوره بقره) و مانند آنها. ولی کسی که به دین اسلام عقیده داشته باشد، نیروی درایت و خرد خود را نادیده می گیرد، گفته‌های خرافی مذکور را با نیروی احساس و نه هوش و بینش انسانی اش پذیرا می شود و عمری را در ژرفنای نادانی و ناآگاهی می گذراند.

^۵ به مطالب فصل چهاردهم همین کتاب نگاه فرمایید.

فصل دوم

سرآغاز پیدایش دین و مذهب

مذهب نوعی بیماری واگیردار است که از راه پدر و مادر به فرزندانشان سرایت می‌کند.

برخی از نویسندگان و پژوهشگران باور دارند که دین و مذهب زائیده نادانی و ناتوانی افراد بشر در برابر نیروهای طبیعت بوده است. این پژوهشگران باور دارند که چون افراد بشر توان روبرو شدن و پیروزی بر نیروهای سهمگین طبیعت را در خود نمی‌دیدند، از اینرو در صدد ساختن اشباح و خدایانی برآمدند تا به آنها پناه ببرند و از آنها درخواست کنند، آنانرا در برابر نیروهای توانمند طبیعت یاری و کمک نمایند. بشر در نخستین زبینه‌های زندگی با کاردادهای غیرقابل کنترل طبیعت مانند طلوع و غروب خورشید، باد و باران، سرما و گرما، رعد و برق، آتشفشان برخی از کوهها، زلزله، بیماری و مرگ روبرو شده و برای حفاظت خود در برابر آنها، در صدد اختراع روشهایی برآمده که نماد بارز آنها، پیدایش دین و مذهب و آفرینش خدایان بوده است. همانگونه که بشر پویا برای رفع نیازمندیهای خود به اختراع و اکتشاف دست زده، بهمانسان نیز برای از بین بردن نگرانی‌های فکری خود در برابر

کار داده‌های سهمگین طبیعت، به آفرینش دین و مذهب و خدا پرداخته است. بنا به باور این گروه از نویسندگان، مذهب کاردادی است که انسان در برابر سختی‌های روزگار، تکیه‌گاه خود قرار می‌دهد و در پناه آن احساس آرامش و توانمندی می‌کند. مفهوم مخالف این تئوری آنست که همچنان که افراد بشر موفق می‌شوند، نیروهای طبیعت را شناسائی کرده و آنها را در خدمت خود درآورند، نیاز خود را نسبت به مذهب از دست می‌دهند. بهمین مناسبت است که انسان پا به پای دسترسی به دانش بیشتر، از باورهای خرافی مذهبی دورتر می‌شود. روانشاد حکیم ابوالقاسم فردوسی میگوید:

خردمند کاین داستان بشنود به دانش گراید ز دین بگسلد

فلاسفه یونان قدیم، دین و مذهب را پدیده‌ای می‌دانستند که انسان بوسیله آن خلاء نادانیهایش را از طبیعت پر می‌کند و خود را کامل و توانمند می‌بیند. افلاطون، ارسطو، هابس و روسو مذهب را یک کارداد لازم و حیاتی برای ثبات و قوام دولتها دانسته‌اند. نیچه، مذهب را پدیده‌ای می‌داند که انسان را هیپنوتیسم می‌کند و مانند حیواناتی که زمستان را در بیهوشی و یا گیاهان مناطق حاره که تابستان را در حال رخوت می‌گذرانند، انسان نیز برای خود مذهبی‌گزینش می‌کند و در سایه آن خود را از حساسیت‌های زندگی آزاد و عمرش را در بیحالی و بیهوشی بسر می‌برد.

«وینهلیم ووندت» روانشناس شهیر آلمانی نیز باور دارد که ریشه گرایشهای دینی را باید در ترس و وحشت بشر از کار داده‌های فراگرد زندگی‌اش جستجو کرد. بنا به باور روانشناس یادشده، آئین‌ها و رسوم دینی انسانهای دوره‌های پیشین، برآستی درخواست مهربانی از نیروهای مرموز و غیرقابل کنترل طبیعت بوده است. یکی دیگر از روانشناسان شهیر به نام «مارت» نیز ریشه اندیشه‌های دینی را ناشی از احساسات و عواطف انسانهای دوره‌های پیشین و بویژه ترس و وحشت آنها از کار داده‌های سهمگین طبیعت دانسته است. گروه دیگری از فلاسفه و دانشمندان، از جمله «کارل مارکس» باور دارند که مذهب را افراد توانمند به وجود آوردند تا بوسیله آن بر توده‌های

بینوا و محروم اجتماع بشر فرمانروائی نمایند. برخی دیگر از نویسندگان روزگاران پیشین که خود به مذهب پای بند بودند، باور دارند، همچنان که بشر مراحل رشد و توسعه را می‌پیمود؛ خداوند، مذهب و اصول و موازین دینی را به بشر الهام کرد تا در زندگی او نظم و ترتیب لازم به وجود آید.

در سده نوزدهم میلادی، هنگامی که علوم اجتماعی در حال گسترش و پیشرفت بود، دانشمندان انسان‌شناسی برای نخستین بار در صدد کاوش نشانه‌های فرهنگ افراد بدوی برای کشف چگونگی پیدایش دین و مذهب برآمدند. نویسندگان پیشین تنها بر پایه حدس و تخمین، تئوریهائی در باره پیدایش دین و مذهب بیان کرده بودند، ولی دانشمندان انسان‌شناس، بر آن شدند که بر پایه مشاهده و بررسی مدارک و شواهد انکارناپذیر، ریشه و پایه ایجاد دین و مذهب را در اجتماعات بشری کشف کنند.

دانشمندان انسان‌شناس سده نوزدهم و نیز پژوهشگران آغاز سده بیستم، برای کشف واقعی ریشه‌های پیدایش دین و مذهب به تئوریهای بیولوژیکی پدیده تکامل که بوسیله «چارلز داروین» نوآوری شده بود، روی آوردند. «داروین» در کتاب *Origin of Species* (اصل انواع)، که در سال ۱۸۵۹ منتشر کرد، انسان را شکل تکامل یافته یکی از انواع گوناگون میمون‌ها دانسته بود. دانشمندان انسان‌شناسی که در باره پیدایش ریشه‌های دین پژوهش می‌کردند، به این باور رسیدند که تئوریهای بیولوژیکی پدیده تکامل «داروین» در علوم اجتماعی نیز می‌تواند کاربرد داشته باشد. بر پایه این باور، دانشمندان انسان‌شناس، برای کشف پیدایش مذاهب نخستین که هنوز بر چگونگی وجود ذهنی و شعوری افراد بشر حکومت می‌کرد، به بررسی نوشته‌های نویسندگان باستان مانند «هرودوت» پرداختند. در نتیجه بررسیها و پژوهشهای ژرفی که دانشمندان انسان‌شناسی در باره کشف ریشه‌های پیدایش دین و مذهب انجام دادند، به تئوریهای زیر در این باره دست یافتند.

تئوری شیخ پرستی (انی میسم)

«ادوارد بنت تیلر»^۱ دانشمند برجسته بریتانیایی در کتابی که در سال ۱۸۷۱ زیر عنوان Primitive Culture (فرهنگ بدوی)، به رشته نگارش درآورد، اظهار داشت که افراد بدوی بشر قادر نبودند رؤیا را از پدیده‌های راستین زندگی تمیز دهند و فکر می‌کردند که هیچکس فانی نخواهد بود و آنهایی که از این دنیا رخت برمی‌بندند، بویژه افراد برجسته اجتماع، به گونه و شکل دیگری به زندگی ادامه می‌دهند. بر پایه تئوری «تیلر» افراد بدوی بشر با مشاهده شیخ‌های مردگان در خواب به این باور رسیدند که روح و یا شیخ افرادی که می‌میرند، پس از مرگ بدن، به زندگی ادامه خواهند داد. «تیلر» در پژوهشهای خود در باره پیدایش ریشه مذهب به این نتیجه رسید که افراد بدوی بشر عقیده داشته‌اند که نه تنها افراد انسان، بلکه حیوانات، درختها، سنگها، رودخانه‌ها، چشمه‌ها، کوه‌ها، کوههای آتشفشان و حتی هوا نیز دارای روح هستند. روح‌های یادشده، بنابر عقیده افراد بدوی بشر دارای شخصیت بودند و می‌توانستند برای افراد بشر مضر و یا مفید باشند. بنابراین، افراد بدوی بشر کوشش می‌کردند با دعا و قربانی کردن در راه اشباح یادشده، نه تنها زندگی خود را در برابر آزار آنها امن سازند، بلکه توجه آنها را به خود نیز جلب کنند و از کمک آنها در حل مشکلات خود یاری جویند. این روش «شیخ پرستی» که ریشه و پایه ادیان و مذاهب نخستین انسان بشمار می‌رود، بتدریج گسترش پیدا کرد و سرانجام سبب شد که بشر به اختراع خدایان دست بزند.

^۱ Edward Benneth Tylor, *Primitive Culture: Research into the Development of Mythology, Philosophy, Religion, Language, Art, and Custom* (London: J. Murry, 1993).

در سال ۱۸۹۱، اسقفی به نام «کودرینگتون»^۱ در باره پیدایش ریشه دین و مذهب به عقیده‌ای رسید که به تئوری «شیخ پرستی» بسیار نزدیک می‌باشد. بدین شرح که هنگامی که «کودرینگتون» در جزیره «ملانزیا»^۲ بسر می‌برد، مشاهده کرد که ساکنان «ملانزیا» عقیده داشتند که طبیعت دارای نیروهای هیبت‌آور، مرموز و ویژه‌ای است که آنرا «مانا» Mana می‌نامیدند. «کودرینگتون» با بررسی معتقدات مذهب ساکنان «ملانزیا» به این باور رسید که کلیه افراد بدوی بشر، با چنین شیوه اندیشه‌ای در صدد ساختن و اختراع کردن دین و مذهب برآمده‌اند.

گروهی دیگر از پژوهشگرانی که در باره فرهنگ سایر مثل پژوهش می‌کردند نیز در بررسی‌های خود به عقیده‌ای شبیه «کودرینگتون» در باره نیروهای مرموز طبیعت و نقش آنها در پیدایش مذهب دست یافتند. ولی بدیهی است، نامی که آنها برای نیروهای طبیعت به کار می‌بردند با «مانا» تفاوت داشت. بدین شرح که «شیخ پرستان» معتقد بودند که نیروهای غیرمرئی موجود در طبیعت، دارای شخصیت بوده و انسان می‌تواند با آنها گفتگو کند و آنها را خشنود و یا از خود برنجانند. اما پژوهندگانی که به وجود «مانا» عقیده داشتند، فکر می‌کردند که «مانا» دارای شخصیت نیست و از اینرو قربانی کردن برای آن الزام‌آور نبوده و تنها باید از آثار مضر آن خود را برکنار نگه‌داشت. ساکنان «ملانز» در جهت برکنار نگه‌داشتن خود از آثار مضر «مانا» به ایجاد تئوری Taboo و یا «فرمان تحریم» پرداختند. برای مثال، اگر مردی با خواهرش ازدواج می‌کرد و نتایج ناگواری بر اثر این ازدواج به وجود می‌آمد، افراد آن طایفه به این نتیجه می‌رسیدند که ازدواج برادر و خواهر به مصلحت بشر نیست و از اینرو ازدواج بین برادر و خواهر برای نسل‌های بعدی آن طایفه ممنوع می‌شد.

^۱ Robert Henry Codrington, *The Melanesians; Studies into Their Anthropology and Folk-love* (New York: Dove Publications, 1972).

^۲ «ملانزیا» Melanesia، یکی از جزایر مهم اقیانوس آرام است که در شمال شرقی استرالیا واقع شده

به هر روی، اعتقاد به وجود جن، همزاد، دیو، فرشته و ارواح نیز از همین اندیشه‌گری در پایان دوره حجر به وجود آمده و اثر خود را در ژرف اندیشه‌گریهای بشر حفظ کرده تا آنجا که در هنگامی که محمد بن عبدالله، سمت پیامبری به خود بست، عقیده به وجود جن به شدت در بین تازیها رواج داشت و بهمین دلیل نه تنها محمد بن عبدالله در هنگام نگارش کتاب قرآن، تمام هفتاد و دومین سوره قرآن، یعنی سوره جن را به بحث در باره جن‌ها ویژگی داد، بلکه در سایر بخشهای قرآن نیز به کرات از جن سخن رانده است، به گونه‌ای که آیه ۴۰ سوره سبأ می‌گوید:

قَالُوا سُبْحٰنَكَ اَنْتَ وَلِيسَ مِن دُوْنِهِمْ بَلْ كَانُوا يَعْبُدُوْنَ الْجِنَّ اَكْثَرَهُمْ مِّمَّ مُؤْمِنُوْنَ
 «گویند، بارالها تو از هر شرک و نقضی پاک و منزهی. تنها تو دوستدار مائی نه آنها. این افراد جن و شیاطین را می‌پرستیدند. بیشتر بت پرستان به جن‌ها و شیاطین گرویده بودند.»

در باره موجود خیالی «روح» و یا «شیخ» نیز در قرآن محمد بن عبدالله، آیات زیادی به چشم می‌خورد؛ مانند آیه ۸۷ سوره اسراء (بنی اسرائیل)، آیه ۳۸ سوره نباء، آیه ۴ سوره معارج و آیه ۲ سوره نحل. سه آیه دیگر (آیه ۹ سوره سجده، آیه ۹۱ سوره انبیاء و آیه ۱۲ سوره تحریم) نیز در قرآن وجود دارد که حاکی است، «الله» روح خود را برای آفرینش آدم و باردار کردن مریم باکره به کار برده است. آیه ۴ سوره قدر نیز می‌گوید:

نَزَّلُ الْمَلَائِكَةَ وَالرُّوحَ فِيهَا بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِّنْ كُلِّ أَمْرٍ سَلَّمَ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ
 «در این فرشتگان و روح به امر الله برای اجرای هر امری نازل می‌شوند.»

«رابرتسون اسمیت» در کتاب خود زیر فرنام مذهب و اقوام سامی^۱ می‌نویسد، تازیهای پیش از ظهور اسلام معتقد بودند که زمین بین دیوان، جانوران وحشی، خدایان و افراد انسان تقسیم شده بود. بدین شرح که اشباح

^۱ Robertson Smith, *Religion of the Semite*, 1st Series, 3rd. ed., Revised by S. A. Cook (London: 1927).

و جانوران وحشی بر بیابانها، جنگلهائی که پای انسان به آن نرسیده بود و نیز به مراتع و چراگاههائی که تنها انسانهای جسور، بدون ترس و وحشت قدرت رفت و آمد به آنجا را داشتند، فرمانروائی می کردند و افراد انسان به نقاطی که برای سکونت خود گزینش کرده بودند، نفوذ داشتند. با گذشت زمان بتدریج افراد انسان موفق شدند، با استفاده از نیروی خدایانی که خود آفریده بودند، ارواح خبیثه و دیوان و شیاطین را از مناطق زیر استیلایشان بیرون برانند و بر آنها تسلط یابند.

«ماکس مولر» Max Muller (۱۸۲۳-۱۹۰۰ میلادی)، استاد دانشگاه آکسفورد، در ربع آخر سده نوزدهم که تمام عمر خود را وقف پژوهش در باره بیدایش ریشه های دین و مذهب در هندوستان و بررسیهای تطبیقی در مورد ادیان و مذاهب گوناگون نمود و برای دین و مذهب، دانش ویژه ای بنیانگذاری کرد؛ در راستای تئوری «شبح پرستی» در باره بیدایش دین و مذهب، عقیده دیگری نوآوری کرده است. «مولر» بر پایه پژوهشهایی که درباره بیدایش دین و مذهب در ادیان هندوستان انجام داد، به این باور رسید که افراد بشر نخست بر اثر مشاهده نیروهای طبیعت به اختراع دین و مذهب پرداخته اند. این تئوری حاکی است که افراد بدوی بشر، نخست متوجه نظم فصل های سال، جزر و مد دریا و اشکال گوناگون ماه شده و در نتیجه مشاهده نظم نیروهای طبیعت، برای آنها شخصیت فرض کرده و هر یک از آنها مانند ماه، خورشید و غیره را به نام ویژه ای خوانده اند. سپس فعالیت های هر یک از نیروهای طبیعت را بوسیله افسانه و یا داستانی بیان نموده اند که کم کم تشکیل افسانه پیدا کرده است. برای مثال، افسانه های «آپولو»^۵ Appolo و

^۵ در افسانه های یونانی «آپولو»، پس از «رئوس» و یا «ژوپیتر» بزرگترین خدا بوده و در یونان و آسیای صغیر و بعدها در رم مورد پرستش مردم قرار می گرفته است. «آپولو» خداوند خورشید، نور، کشاورزی، فرآورده های حیوانی، شعر و آواز، پزشکی، درمان، اخلاق و بنیانگذار شهرها و ایجاد کننده قانون بوده است. پرستشگاه مهم «آپولو» معبد «دلی» بوده است.

یونانی ها معتقدند، در جنگ «تروان» (جنگ دهسده ای که در سال ۱۱۹۳ پیش از میلاد مسیح بین یونانی ها و دژ محکم «تروی» Troy | هسارلیک Hissarlik فعلی در ترکیه) در آسیای صغیر) در گرفت، «آپولو» بر ضد یونانی ها به کمک اهالی «تروی» شتافت. دلیل این امر آن بود که «آگامنون» فرمانده نیروهای یونان از آزاد کردن دختر یکی از کشیش های «آپولو» به نام «کریسیس» Chryseis خودداری کرده

«دَفَنه»^۶ Daphne در فرهنگ یونان نمونه‌هایی از واقعیت این تئوری می‌باشند. «آپولو» عاشق و شیفته «دَفَنه» شد، ولی «دَفَنه» از دست «آپولو» گریخت و به شکل یک درخت غار درآمد.

با بررسی واژه‌گیری نامهای یادشده بالا، «مولر» به این عقیده رسید که یونانیها به خورشید نام «آپولو» و به فجر خورشید نام «دَفَنه» داده بودند. بنابراین می‌توان به این نتیجه رسید که ریشه افسانه «آپولو» و «دَفَنه» عبارت از آنست که خورشید، طلوع خود را پیروی و دنبال می‌کرده است. «مولر» با بررسی واژه‌گیری افسانه‌های فرهنگ سایر ملل دنیا به این نتیجه رسید که افراد بدوی بشر نخست زیر تأثیر شگرف نیروهای طبیعت قرار می‌گرفتند و سپس برای آنها قائل به شخصیت می‌شدند و بمنظور شرح فعلیت‌های آنها، افسانه به وجود می‌آوردند و سرانجام بدینوسیله برای خود به ایجاد و اختراع مذاهب و معابد می‌پرداختند.

تئوری یکتا پرستی

تئوری یکتا پرستی که به گونه کامل با سایر تئوریهای پیش گفته شده در باره پیدایش دین و مذهب تفاوت دارد، در ابتدای قرن بیستم بوسیله یک کشیش مسیحی به نام «ویلهلم اشمیت»^۷ بیان شده است. «اشمیت» بسیاری از مذاهب عصر حال و فرهنگ‌های وابسته به آنها را در استرالیا و افریقا مورد بررسی و پژوهش قرار داد و به این نتیجه رسید که همه آنها معتقد به خدائی می‌باشند که دسترسی به او آسان و عملی نیست. «اشمیت» معتقد است، در

^۶ «دَفَنه» در افسانه‌های یونانی یک دختر زیبای کوهستانی بوده که آماج نیر «کی بویید» Cupid خدای عشق که فرزند «ونوس» بود، قرار گرفت و از اینرو ایمان خود را نسبت به خدا از دست داد و دعا کرد که هیچگاه امکان زناشویی برایش ایجاد نشود. بعدها، «آپولو» عاشق «دَفَنه» شد و به تعقیب او پرداخت. در این زمان دعای «دَفَنه» در باره مجرد ماندنش اجابت شد و برای اینکه از دست «آپولو» نجات یابد، به یک درخت غار تبدیل گردید.

^۷ Wilhelm Schmidt, *The Origin and Growth of Religion* (New York: Cooper Square Publication, 1972.)

حالی که مذهب اصلی افراد بدوی بشر «شیخ پرستی» و «چند خدا پرستی» بوده است، در همان حال همیشه این عقیده وجود داشته که در بالای همه آن خدایان، یک خدای بزرگ وجود دارد که توانش از همه خدایان بیشتر است. این خدا در واقع آفریننده جهان هستی بوده و پدر همه خدایان کوچکتر بشمار می رود. خدای بزرگ، پس از آفریدن دنیا، از رسیدگی به امور جهانیان کناره گرفت و اکنون با آنها تماس زیادی ندارد و کار دنیا بوسیله خدایان کوچکتر اداره می شود. برخی از افسانه های مذهبی حاکی است که خدای بزرگ روزی بازگشت خواهد کرد و دوباره به فرمانروائی خواهد پرداخت.

«اشمیت» بر پایه عقیده یاد شده بالا به این نتیجه رسید که اجتماعات بدوی بشر، در ابتدا یکتا پرست بودند، ولی چون پرستش خدای یکتا کار آسانی نبود، از این مذهب به فساد گرائید و آئین «چند خدا پرستی» جانشین «تک خدائی» شد. بعدها ادیان و مذاهب پیشرفته تر به آئین یکتا پرستی گرویدند.

تئوری سحر و جادو

بین سالهای ۱۸۹۰ و ۱۹۱۵ «جیمز جورج فریزر»^۸ James George Frazer در فرنودساری که زیر عنوان *The Golden Bough* (شاخه درخت طلائی) درباره مذهب به رشته نگارش درآورد، بر خلاف «کودرینگتون» و «اشمیت» که بررسی های خود را به پژوهش درباره مذاهب مهم موجود، ویژگی داده بودند، او برای کشف بیدایش ریشه های دین و مذهب به بررسی نوشته های انسان شناس ها، میسیونری ها و نویسندگان باستان، مانند «هرودوت» پرداخت. «فریزر» در نتیجه پژوهشهای خود به این عقیده رسید که انسان در راه تکامل معتقدات دینی و معنوی خود سه مرحله را پیموده است: در مرحله

^۸ James Frazer, *The New Golden Bough* (New York: Criterion Books, 1959).

نخست، افراد بشر برای کنترل طبیعت به سحر و جادو متوسل شده‌اند. «جادوگر» کسی است که باور دارد، بوسیله منش‌های ویژه‌ای مانند رقص، مراسم عبادت، اعمال دسته‌جمعی، ورد و افسون و غیره می‌توان طبیعت را وادار کرد تا بر پایه‌ی خواست‌های افراد بشر عمل کند. برای مثال، اگر افراد بشر به باران نیاز داشتند، «جادوگر» قبیله با هدایت افراد آن به رقص‌های دسته‌جمعی و خواندن ورد و افسون، آسمان را وادار به باریدن می‌کرد. افراد انسان اجتماعات اولیه باور داشتند که اگر مراسم و آئین یادشده به درستی انجام بگیرد، طبیعت ناچار به همکاری و بازتاب مثبت بر پایه‌ی خواست‌های آنها خواهد شد. سپس افراد بدوی بشر بتدریج به این تجربه دست یافتند که طبیعت را نمی‌توان با اعمال دسته‌جمعی و ورد و افسون وادار به همکاری و پیروی از خواست‌های خود نمود و از اینرو مراسم و آئین یادشده را کنار گذاشتند و به مرحله‌ی دوم که اختراع مذهب بود، روی آوردند.

افراد نخستین بشر فکر کردند، دین و مذهب عاملی است که بوسیله‌ی آن می‌توانند با نیروهای مرموز و ناشناخته‌ی طبیعت پیوند برقرار کنند و با لابه و التماس، کاردادهای طبیعت را وادار به همکاری با خود نمایند. در حالیکه در مرحله‌ی نخست، جادوگر قبیله با آئین و مراسم دسته‌جمعی و رقص و پایکوبی کوشش می‌کرد، آسمان را وادار به باریدن بکند، در مرحله‌ی دوم یک روحانی مذهبی با برگزاری نماز و دعا و قربانی کردن برای جلب رضایت و خشنودی نیروهای طبیعت، کوشش می‌نمود، آسمان را وادار به باریدن بکند.

«فریزر» باور دارد که در دوره‌های پیشین، دین و جادوگری و آنچه که امروز سحر و افسون نامیده می‌شود، با یکدیگر هم‌مفهوم و جدائی‌ناپذیر بوده‌اند. بدون تردید، روحانیان امروزی را می‌توان شکل تکامل یافته‌ی ساحران، جادوگران، افسونگران و طلسم‌بندان دوره‌های پیشین بشمار آورد. در مرحله‌ی سوم، افراد بشر با فهم و درک راستین کاردادهای طبیعی و نیروهای آن، از دین و مذهب به «دانش» روی آوردند. در این مرحله کشاورزی که به باران نیاز دارد، نه به جادوگر متوسل می‌شود و نه به روحانی مذهبی پناه می‌برد، بلکه

برای بارور کردن کشت خود از عوامل پیشرفته صنعت و تکنولوژی، یاری می‌جوید.

تئوری راحت‌اندیشی

«لودویگ فوئرباخ» Ludwig Feuerbach یکی از برجسته‌ترین فلاسفه سده نوزدهم که «هگل» و «کارل مارکس» و «زیگموند فروید» در اندیشه‌گریهای خود از او الهام گرفته‌اند، معتقد بود که در اصل در جهان هستی خدا و یا خدایانی وجود خارجی ندارند و واژه «خدا» بوسیله خود انسان آفریده شده است. «فوئرباخ» عقیده داشت، خداوند زائیده تصور انسان است. انسان در قالب خدای فرضی و خودساخته خویش فرو می‌رود و بر اثر این کاتالیزم روانی، خود را کامل و توانمند احساس می‌کند. برای اینکه خداوند توانا جلوه کند، انسان باید در ژرفنای ذلت و بدبختی واژگون شود تا خدا را توانا ببیند.

عقیده «فوئرباخ» و «اسپینوزا» درباره وجود خدا، شکل وارونه شده عقیده «هگل» در این باره می‌باشد. زیرا «هگل» معتقد بود که خدا لازمه وجود انسان است. اگر انسان نباشد، خدائی هم وجود نخواهد داشت. خداوند در انسان اشراق می‌کند و با وجود او یکی می‌شود. انسان با اعتقاد به خدا ذات او را در خود ادغام می‌کند و سپس از یگانگی وجود خود با ذات خدا، خویشتن را توانا می‌یابد و احساس امنیت و آرامش می‌کند.

«کارل مارکس» و «زیگموند فروید» هر یک برای توجیه بیدایش دین و مذهب از عقاید «فوئرباخ» الهام گرفته و نظریات خود را به آنها افزوده‌اند. «مارکس» باور داشت که ریشه و گسترش دین و مذهب را باید در تاریخ و شرایط اقتصادی و اجتماعی ملت‌ها و کشمکش‌های طبقاتی بین ثروتمندان و تهیدستان جستجو کرد. عقیده «مارکس» در باره مذهب در گفته مشهور او «مذهب تریاک ملت‌هاست»، خلاصه شده است. «مارکس» معتقد بود که مذاهب را شمار ناچیزی از افراد ثروتمند برای فرمانروایی بر تهیدستان و

جلوگیری از انقلاب به وجود آورده‌اند. هدف افراد ثروتمند که معمولاً حکومت بر اکثریت افراد مردم را بر عهده می‌گیرند و یاران آنها، یعنی کشیشان، آنست که ثروت توده‌ها را در اختیار خود درآورند. برای رسیدن به این هدف، ثروتمندان، فرمانروایان و روحانیان به اختراع تئوریهای خدایان، بهشت و دوزخ می‌پردازند و بدینوسیله برای توده‌های مردم موعظه می‌کنند که اگر آنها در زندگی این دنیا به تهیدستی تن بدهند و فرمانبردار حکام و روحانیان باقی بمانند، در دنیای جاودانی دیگر، سعادت‌مند خواهند بود. افسون‌ها و دروغهای یادشده، برای توده‌های تهیدست، اثر تریاک خواهد داشت و تحمل رنجها و اندوههای سازمان اجتماعی موجود را برای آنها امکان‌پذیر و راحت خواهد کرد.

«زیگموند فروید» پدر روانشناسی عصر حاضر و بنیانگذار مکتب روانکاوی، به عقاید و اندیشه‌های «فوئر باخ» در باره پیدایش ریشه‌های مذهب، رنگ روانشناسی داد. «فروید» معتقد بود که دین و مذهب زائیده احساس گناهی است که افراد بشر از تنفر نسبت به پدرانشان دارند. دانشمند یادشده باور داشت که افسانه یونانی «اودیپ» در افراد بشر کاربرد راستین دارد. «اودیپ» در میتولوژی یونان، مردی است که در جریان یک رشته رویدادهای دراماتیک سرانجام پدر خود را می‌کشد و با مادرش ازدواج می‌نماید. «فروید» عقیده دارد که در تمام افراد ذکور گرایش ناخودآگاهانه عاطفی مشابهی نسبت به مادران و احساس نفرت یکسانی نسبت به پدران وجود دارد. دانشمند یادشده باور داشت که افراد مذکر در نتیجه تنفر ناخودآگاه نسبت به پدر، دچار احساس گناه می‌شوند و تصور وجود پدری را که به او نام «خدا» می‌دهند و وجودش را در آسمان پندار می‌کنند، در ذهن خود می‌آفرینند. «فروید» معتقد بود که یک انسان سالم و عاقل، تحمل اندوهها و مشکلات این دنیا را بر وجود خدایان و یا ادیان و مذاهب برتری می‌دهد.

نتیجه این جستار آنست که دین و مذهب پایه و نهاد آسمانی و الهی ندارد، بلکه اصول و معتقدات دینی ساخته و پرداخته اندیشه‌گریهای بشر برای احساس آرامش و توانمندی در برابر مسائل و مشکلات زندگی بوده‌است.

فصل سوم

تئوری خدا و تحولات آن در دوره‌های گوناگون

خداوند زاییده ترس انسان از طبیعت است.

Petronius Arbiter

تحولات تئوری خدا پیش از دوره رنسانس

کتاب تورات در بارهٔ بود و یا نبود وجود خدا شرح و بحثی به کار نبرده است، زیرا وجود خدا را مسلم دانسته و فرض کرده است که وجود خدا واقعی است که نیازی به شرح و توضیح ندارد. تورات خدا را غایت نیکی می‌داند و آموزش می‌دهد که همه باید خدای یگانه را پرستند، او را دوست داشته و از وی فرمانبرداری کنند. تورات خدا را موجود یگانه‌ای می‌داند که آفرینندهٔ جهان هستی می‌باشد و از افراد بشر توقع دارد که در رفتار و سلوک خود از موازین اخلاقی پیروی کنند.

انجیل، کتاب مقدس مسیحیان، خدا را روح خالص عشق، پدر افراد بشر

و نجات دهنده آنها می‌داند. مسیحیان معتقدند که خداوند عشق و برکت خود را بوسیله فرزندش عیسی مسیح به افراد بشر می‌رساند. در مسیحیت خداوند هم دارای شکل انسانی و هم وجود معنوی، الهی و خدائی است. کاتولیک‌ها و کلیساهای اورتودوکس شرقی و بسیاری از پروتستانها، عقیده تثلیث را مرکز آموزشهای مسیحیت می‌دانند. آنها عقیده دارند که خداوند یک وجود الهی و ربّانی است که در سه شخصیت (پدر، پسر و روح القدس) ظاهر می‌شود.

در سده‌های نخستین میلادی، مسیحی‌ها در باره تئوری خدا به دو گروه بزرگ تقسیم شدند. گروهی برای اثبات وجود خدا، از فلسفه و بویژه فلسفه افلاطونی نو و خرد و درایت خود بهره می‌گرفتند. گروه دیگر که سرانجام عقیده آنها بتدریج در کشورهای پهنه مدیترانه اکثریت به دست آورد، معتقد بودند که جستارهای فلسفی و خرد و درایت انسان برای شناسائی وجود خداوند کافی نیست و از اینرو برای شناسائی وجود خدا به نوشته‌های کتب مقدس

فلسفه افلاطونی نو، از مهمترین مکاتب فلسفی سده سوم تا پنجم میلادی شمار می‌رود. فلسفه افلاطونی نو که ترکیبی از فلسفه ارسطو و افلاطون می‌باشد، در اسکندریه مصر به وجود آمد و هدوش دوباره زنده‌سازی فلسفه افلاطون بود. رهبران این مکتب فلسفی عبارت بودند از «فلونین» Plotinus (۲۷۰-۳۰۵ میلادی)، «پورفیری» Porphyry (۳۰۵-۲۳۲ میلادی) و «پروکلوس» Proclus (۴۸۵-۵۱۰ میلادی).

فلسفه افلاطونی نو از فلسفه مثل افلاطون به وجود آمد. فلسفه مثل افلاطون دارای جنبه‌های منطقی و مافیزیکی هر دو می‌باشد و چکیده آن اینست که آنچه را که ما در این دنیا مشاهده می‌کنیم، اشکال ظاهری و غیر واقعی زندگی مادی و نماد ناقص و غیر کاملی از واقعیاتی هستند که افراد بشر با حواس عادی خود نوان درک آنها را ندارند و دانش غائی آنها نزد خداوند است. فلاسفه افلاطونی نو، از فلسفه مثل افلاطون گامی فراتر نهادند و گفتند، نهاد و شکل واقعی آنچه که ما به گونه غیر کامل در این دنیا مشاهده می‌کنیم، نزد خداوند قرار دارد. ما هنگامی می‌توانیم به اشکال بادشده دسترسی بایم که از بدن فیزیکی خود خارج شویم و به خداوند بپیوندیم.

بر پایه فلسفه افلاطونی نو، سه شکل وجود دارد: وحدت، روان و ماده. «وحدت» غایت نیکی است و از عقل الهی ناشی می‌شود. «روان» شکل پایین‌تر است که به گفته افلاطون از یک زندگی به زندگی دیگر می‌رود. پایین‌ترین شکل «ماده» است که در باره‌ی محض فرار دارد. فلسفه افلاطونی نو که در آن زمان در فلسفه تأثیری شگرف داشت، در الهیات مسیحیت، هم اثر مثبت و هم اثر منفی داشته است. بدین شرح که گروهی از دانشمندان بوسیله این فلسفه برای توانمند کردن مسیحیت و برخی دیگر بوسیله همین فلسفه برای ناتوان کردن آن کوشش به عمل آوردند. این دوتائی عقیده در فلسفه به «دوتائی» فلسفه افلاطونی» مشهور شده است.

موسوی‌ها دست آویختند. این گروه نیز برای اثبات عقیده خود در باره شناسائی وجود خدا به فلسفه افلاطون متکی شدند، ولی اظهار داشتند که خرد افلاطون از عقاید متافیزیکی موسی سرچشمه گرفته است و نه از خرد افراد عادی انسان. بنابراین برای شناسائی وجود خدا باید از وحی و الهام بهره گرفت. نتیجه این بحث آنست که در سده‌های نخستین میلادی، اندیشه‌های افراد بشر برای شناسائی وجود خدا در محور نوشته‌های کتاب مقدس دور می‌زد.

پافشاری کلیسا در این عقیده که عیسی مسیح فرزند خدا بوده و روح خدا در او دمیده شده، بنیان مسیحیت را از آغاز سست و بیمایه نمود. زیرا مسیحیانی که به تئوری تثلیث (پدر، فرزند و روح القدس) عقیده داشتند، نتوانستند به این پرسش پاسخ دهند که چگونه ممکن است وجود خدای یگانه در فرزندش عیسی حلول کند و نه از فراتر معنوی و روحانی او بکاهد و نه اینکه در شخصیت انسانی مسیح تغییری به وجود آورد؟ از اینرو عقیده کلیسا در باره وجود خدا از آغاز بعنوان یک چیستان مرموز باقی ماند و فروزهائی که موسویت و بحث‌های فلسفی به خدا ویژگی داده بودند، بیشتر از عقیده تثلیث مورد توجه قرار گرفت. برای مثال، عقیده به اینکه خدا دارای شخصیت فیزیکی و بویژه احساس^۱ می‌باشد، تا حدود قرن بیستم مردود شناخته شده بود. مسیحیت در اصل از یک گروه تجزیه طلب تندروی مذهبی کلیمی (cult) به وجود آمد و تا سده چهارم میلادی اهمیت و پیروان چندانی نداشت. عیسی مسیح که خود یک کلیمی مؤمن بود، کوشش کرد معتقدات مذهبی اسرائیلی‌ها را اصلاح کند و در این جهت به آنها آموزش داد که ملت اسرائیل تنها قوم برگزیده خدا نیست و خدا فقط به ملت اسرائیل تعلق ندارد، بلکه به تمام افراد بشر وابستگی دارد. عیسی مسیح خود را یک فرد عادی

^۱عقیده به اینکه خدا مانند انسان احساس داشته و دارای شخصیت مادی است، در فلسفه

می دانست و هیچگاه ادعای الوهیت نکرد، ولی پیروان او که زیر نفوذ معتقدات خورشید پرستان مشرک قرار داشتند، او را پسر خدا نامیدند. تئوری «پسر خدا» را نخست سامی‌ها، کلدانی‌ها و بابلی‌های سدهٔ هیجدهم پیش از میلاد مسیح در زمان سلطنت «حمورابی» اختراع کردند. بدین شرح که سامی‌ها، کلدانی‌ها و بابلی‌ها، «مردوخ» خدای خود را پسر محبوب خدای بزرگ می‌دانستند و معتقد بودند که او نزد خدای بزرگ برای گناهکاران شفاعت می‌کند. پیروان عیسی مسیح نیز افسانهٔ «مردوخ» را در بارهٔ مسیح تکرار کردند و او را «پسر خدا» نامیدند.

سامی‌ها، کلدانی‌ها، بابلی‌ها و سومری‌ها معتقد بودند که خدایان «مردوخ» را که دارای دو سر بود و از بینی‌اش آتش خارج می‌شد، مأمور کرده‌اند تا ازدهائی را که پیش از آفرینش جهان هستی وجود داشته بکشد. «مردوخ» پس از کشتن ازدهای یادشده، از بدن او؛ زمین، دریاها و آسمانها را آفریده است. معبد «مردوخ» بزرگترین معبدی است که در تاریخ دنیا ساخته شده است. هنگامی که «سنی‌چیراپ» Senichirap، آب رودخانه فرات را روی بابل جاری کرد، معبد «مردوخ» ویران شد. «اسکندر مقدونی» قصد داشت، معبد «مردوخ» را دوباره‌سازی کند، ولی متوجه شد که درآمد هفت سال امپراطوری او برای این کار کافی نخواهد بود و از اینرو از اجرای قصد خود انصراف حاصل کرد.

در سال ۳۱۲ میلادی، «کنستانتین اول» (۳۳۷-۲۸۰ میلادی) امپراطور روم که «کنستانتین بزرگ» نامیده شده، در شب روزی که جنگ «پل میلویان» (Milvian Bridge) روی داد؛ در رؤیا مشاهده کرد، در آسمان یک صلیب آتشین دیده می‌شود که زیر آن به زبان یونانی نوشته شده است: «تو با نیروی این علامت در جنگ پیروز خواهی شد.» همچنین در رؤیای یادشده به «کنستانتین» توصیه شد که علامت صلیب را روی سپر سربازانش نقش کند. اگرچه تردید نیست که اعتبار رؤیای یادشده، از افسانه‌ای فراتر نمی‌رود، ولی به هر روی «کنستانتین» در آن جنگ رقیب خود «ماکرتیوس» Maxentius

را شکست داد، او و پسرش را کشت، مسیحیت را دین رسمی امپراطوری روم اعلام کرد و به تقویت آن پرداخت.

امپراطوری «کنستانتین» در روم را می‌توان نقطه عطفی در تاریخ اروپا بشمار آورد، زیرا از آن پس مسیحیت بتدریج در سایر کشورهای اروپائی گسترش پیدا کرد تا جائی که در حال حاضر، جمعیت مسیحیان در دنیا از سایر ادیان بیشتر بوده و در حدود ۳۳ درصد جمعیت دنیا را تشکیل می‌دهد. بهمین مناسبت ما در این جستار، پیش از تجزیه و تحلیل تئوری «الله» در اسلام که موضوع اصلی این کتاب را تشکیل می‌دهد، در شرح تحول تئوری خدا در دوره‌های گوناگون، به تغییرات و دگرگونی‌های فراگشت تئوری خدا در مسیحیت می‌پردازیم.

باید در نظر داشت که فلسفه افلاطون در معتقدات مسیحیت نفوذ فراوانی داشت و سپس شد که بین عقیده به وجود خدا و نیروی هوش و خرد انسان، رابطه و پیوند ایجاد شود. این تئوری که Gnosticism نامیده می‌شود و بوسیله گروهی از مسیحیان اورتودوکس نیز پذیرفته شده، حاکی است که آگاهی و دانش به وجود خدا، مهمتر و بالاتر از اعتقاد به خود اوست. در برابر این تئوری به گونه‌ای که در پیش گفته شد، گروهی نیز معتقد بودند که وجود خدا را باید با وحی و الهام شناخت. این تئوری که Nominalism نامیده می‌شود، حاکی است که خداوند را با نیروی هوش و خرد نمی‌توان درک و شناسائی کرد. این دوتائی و ناهمگونی در باره چگونگی شناسائی وجود خدا از قرن چهارم تا چهاردهم، مسیحیت را به خود مشغول داشت و رهبران مذهبی مسیح برای از بین بردن این ناهمگونی کوشش بسیار به کار بردند، ولی نتیجه‌ای بهره آنها نشد.

از دگر سو، تئوری کلیسا در باره آفرینش جهان هستی، ضربه دیگری به کاربرد نیروی خرد و درایت انسان در شناسائی خدا وارد کرد. زیرا کلیسای مسیحیت عقیده داشت که خداوند، جهان آفرینش را از هیچ به وجود آورده است. مفهوم مخالف این عقیده آنست که خداوند در آغاز تنها بوده و سپس

به گونه ناگهانی به فکر آفرینش جهان افتاده است.^۲ بدیهی است که این طرز اندیشه به گونه کامل با عقیده به تکامل وجود خدا مابینت دارد، زیرا اگر دلیلی برای آفرینش جهان هستی وجود می داشت، چرا خداوند، این عمل را به تأخیر انداخت. همچنین آفرینش جهان هستی بوسیله خداوند، این اندیشه را به وجود می آورد که خداوند یکتای کاملی که هیچ عاملی در تغییر وجود و اندیشه او مؤثر نیست، در زمان پیش از آفرینش و زمان بعد از آفرینش جهان دچار تغییر و تحول شده و چه بسا در زمان آفرینش جهان به آگاهی‌هایی دست یافته که پیش از آن فاقد آن دانش و آگاهی‌ها بوده است.

«سنت آگوستین» کوشش کرد، این خرده‌گیری و انتقاد به وجود خدا و شناسائی ذات و فرمایش او را با بهره‌برداری از عامل زمان، پاسخ گوید. بدین شرح که او اظهار داشت، زمان یک عامل متغیر است که برای ما به گذشته، حال و آینده تقسیم می‌شود، ولی برای خداوند که ذات ابدی و جاودانی دارد، دارای معنی و مفهومی نیست. این توضیحی بود که توانست نیروی خرد و منطق گروهی از پیروان مسیحیت را برای مدتی بیحرکت نگهدارد، ولی بدیهی است که بنیاد تئوری آفرینش و اینکه خداوند آسمان و زمین را در مدت شش روز آفریده است، خود بخشی بود که هیچگاه نتوانسته است، خردگرایان غیر قشری را به خود جلب کند.

در قرن سیزدهم «توماس آکیناس» (۱۲۷۴-۱۲۲۴ میلادی)، یکی از فلاسفه بزرگ کاتولیک قرون وسطی با بهره‌گیری از فلسفه ارسطو در باره روح، به روش تازه‌ای در باره شناخت وجود خدا دست یافت. بدین شرح که «آکیناس»، فلسفه ارسطو و «آگوستین» را برای شناسائی وجود خدا ترکیب کرد و اظهار داشت که خداوند را باید هم از راه تجربه حسی و هم وحی و الهام، هر دو شناسائی کرد. فلسفه «آکیناس» برای شناسائی وجود خدا که «الهیات طبیعی» نامیده می‌شود، حاکی است که خداوند وجود یگانه و

^۲ به مطالب فصل ششم همین کتاب مراجعه فرمائید.

بیممتهائی است که غایت نیکی و حقیقت و سبب هر گونه حرکت و جنبش و تغییر و تحولی در دنیا می باشد.

گروهی از پژوهشگران، فلسفه بالا را در باره وجود خدا به باد انتقاد گرفتند و اظهار داشتند که خوبی و بدی دارای ذات جداگانه و مشخصی نیست و وجود خداوند بالاتر از آنست که سبب و فرمود حرکتها و رویدادهای طبیعی قرار بگیرد. این مکتب فلسفی که فلسفه اش با طرز فکر مکتب Nominalism یکی می باشد، حاکی است که دنیای ما و آنچه را که ما در آن می بینیم، از مثنی نام تشکیل شده که در ذات دارای وجودی نیستند. بهمین دلیل، افراد بشر بوسیله نیروی درایت و خرد خود، نمی توانند اراده خداوند را برای گزینش تصمیماتش درک کنند و این کار تنها بوسیله وحی و الهام امکان پذیر خواهد بود.

فلسفه بالا در باره شناسائی وجود خدا، راه را برای ظهور مذهب پروتستان هموار کرد. زیرا جنبش مذهبی پروتستان عقیده داشت که مغز بشر به سبب ارتکاب گناه، شایستگی خود را برای شناسائی وجود خدا از دست می دهد و ما فراتر از الهی و اراده او را بوسیله وحی و الهامات خودش باید درک کنیم. جنبش مذهبی پروتستان عقیده داشت که اگرچه وجود خدا را بوسیله متون نوشته‌های کتب مقدس می توان درک کرد، ولی چون مغز بشر به سبب ارتکاب گناه به فساد می گراید حتی توان درک متون نوشته‌های مقدس را نیز ندارد. مگر اینکه خداوند و یا عیسی مسیح، حقایق موجود را به مغز بشر الهام نمایند.

تحولات تئوری خدا در دوره رنسانس

دراثتای دوره رنسانس (سده‌های چهاردهم تا هفدهم میلادی)، موج تازه‌ای از فلسفه افلاطون که بر پایه فلسفه Hermetic استوار شده بود، بر معتقدات مذهبی این دوره اثر گذاشت. بدین شرح که بنیانگزاران این موج تازه برای فروزه ریاضیات در مکانیسم رویدادهای جهانی، اهمیت ویژه‌ای قائل شدند و اظهار داشتند که هر رویدادی در جهان ما تابع نیروی حرکتی است که در

اشیاء وجود دارد و بین نیروی حرکت اشیاء و اندیشه انسان پیوند مستقیم وجود دارد. این تئوری فلسفی معتقد بود که خداوند را باید در ذات و جوهر نیرو جستجو کرد، نه اینکه او را یک فرتاش متافیزیکی بالاتر از توان درک بشمار آورد.

فلسفه مذهبی «آکیناس» و «هرمس» Hermes، راه را برای فلسفه جدیدی در باره وجود خدا در سده هفدهم میلادی هموار کرد. فروزه مهم این فلسفه آن بود که در این زمان فلسفه و الهیات که برای مدت یکهزار سال در غرب باهم در آمیخته بودند، از یکدیگر جدا شدند و هریک راه جداگانه‌ای در پیش گرفتند.

می‌توان گفت که دانش و تکنولوژی در بستر فلسفه «هرمس» رشد و نمو کرد. در دوره شکوفائی دانش و تکنولوژی «رنه دکارت» (۱۶۵۹-۱۵۹۶ میلادی)، اظهار داشت که وجود خدا را از وجود هر عامل دیگری در جهان آفرینش، آسان‌تر می‌توان شناخت. «دکارت» برای شناسائی خدا، از جمله مشهور «من فکر می‌کنم، بنابراین وجود دارم» بهره گرفت. «دکارت» نیز مانند «اگوستن» که ۱۲ سده پیش از او می‌زیست، باور داشت که ما در دنیائی پر هرج و مرج و بیخدا بسر می‌بریم و خدا درون ذهنیت و آگاهی ما وجود دارد. فلسفه «دکارت» برای شناسائی وجود خدا «خود درون‌نگری» بود. «دکارت» باور داشت به جای اینکه ما وجود جهان هستی را دلیل وجود خدا بشمار آوریم، باید با شناسائی خدا در ذهن خود و ایمان به او به واقعیت جهان هستی پی ببریم.

بر خلاف «دکارت» که وجود خدا و نظم جهان هستی را با «خود درون‌نگری» در وجود خود جستجو می‌کرد، «اسحاق نیوتون» (۱۷۲۷-۱۶۴۲ میلادی) فیزیکدان مشهور انگلیسی، دنیا را یک سیستم مکانیکی دانست و

مجموعه‌ای از رساله‌های یونانی در زمانی است که رومیها بر مصر حاکم بودند. گفته شده است که رساله‌های بادشده بوسیله یکی از خدایان یونانی به نام «هرمس» Hermes الهام و وحی شده است. معروف‌ترین این رساله‌ها مربوط به سده ۲ تا ۴ میلادی است که در باره فلسفه مذهب بحث می‌کند.

خدا را عامل مهمی از سیستم یادشده بشمار آورد. بنا به باور «نیوتون»، دنیای فیزیکی ما یک سیستم بیحرکت بوده و خدا منبع و منشاء حرکت و جنبش آن بشمار می‌رود.

بدیهی است که مقامات مذهبی کلیسا با عقیده «نیوتون» سخت به مخالفت برخاستند، ولی تمام روشنفکران و اندیشمندان آن زمان از تئوری «نیوتون» پیروی کردند و خدا را موجودی شناختند که وظیفه‌اش ایجاد قاعده و قانون برای نظم طبیعت و همچنین مقررات و روشهای اخلاقی برای افراد بشر می‌باشد.

موفقیت‌هایی که دانشمندان، مخترعان و کاشفان پیش از سده هیجدهم در رشته‌های علمی به دست آورده بودند، در این زمان سبب رنگ باختگی اندیشه‌های خرافی و ناتوانی پدیده‌های توخالی متافیزیکی و اسکولاستیکی گردید. همچنین پیشرفت‌ها و دست‌آوردهای علمی، صنعتی و تکنولوژیکی و بویژه نوآوریهای دانشهای اجتماعی در این زمان نیروی پد آفند سوداگران دینی و باورهای متافیزیکی را به اندازه قابل توجهی کاهش داد.

تحولات تئوری خدا در سده هیجدهم

در سده هیجدهم، این بحث بین دانشمندان حکمت الهی به وجود آمد که آیا ممکن است خداوند از قواعد و مقرراتی که برای نظم طبیعت ایجاد کرده سر، باز زند؟ به عبارت دیگر در حالیکه خداوند موجودی است که در بالای تمام کائنات هستی قرار گرفته، آیا ممکن است در جهان آفرینش سبب ایجاد رویدادهای غیر طبیعی، مانند معجزه بشود؟ مسیحیان اورتودوکس برای پاسخ به پرسش بالا به متون نوشته‌های مقدس استناد جستند و امکان ایجاد معجزه را عملی و ممکن دانستند، ولی مسیحیان روشنفکری که به وجود خدای یکتا باور داشتند، اظهار نمودند که قوانین و مقررات طبیعی کامل و خردمندانه بوده و خداوند هیچگاه مقررات یادشده را زیر پا نخواهد گذاشت.

یکی دیگر از رویدادهای مهم تاریخی سده هیجدهم، شکوفیدن عقیده

شکاکیت مذهبی است. همانگونه که با گسترش و آگاهی افراد بشر، معتقدات مذهبی در جهان سست می‌شد، مسیحیت به مذاهب و مسانک تازه‌ای تجزیه می‌گردید و جنگ و خونریزی بین فرقه‌های مذهبی آغاز می‌شد. به دنبال این فراگشت‌ها به گونه طبیعی، شک و تردید در برابر معتقدات مذهبی نیز فزونی می‌یافت. گذشته از آن پایه پای پیشرفت علوم طبیعی در جهان، دانشمندان اظهار داشتند که علوم طبیعی خود رشته مستقل و توانمندی از دانش بشری است و برای پیشبرد هدفهای خود نیازی به جستارهای متافیزیکی و دینی ندارد. جنبش روشنگری و بینش‌مندی در باره معتقدات مذهبی در سده هیجدهم تا آنجا پیشرفت کرد که در پایان این سده، عقیده به وجود خدا، یک نوع کهنه‌گرایی فکری بشمار می‌رفت.

در سال ۱۷۲۹ «ژان مسلی‌یر» Jean Meslier یک کشیش ساده روستائی، در حالی که به گونه کامل، وجود خدا را انکار می‌کرد، از دنیا رخت بر بست. «ژان مسلی‌یر» در خاطرات خود که بوسیله «ولتر» چاپ و منتشر شد، نوشته بود که ناتوانی بشر در انصراف از عقیده به وجود خدا، او را به شگفتی و نفرت واداشته است. «مسلی‌یر» در بخش دیگری از خاطرات خود نوشته بود، حقیقت غائی را باید در اندیشه‌های «نیوتون» و اینکه در این دنیا تنها ماده وجود دارد، جستجو کرد. مذهب، وسیله‌ایست که ثروتمندان برای استثمار بینوایان و تهیدستان و ناتوان کردن آنها به کار می‌برند. مسیحیت یک سیستم متافیزیکی مسخره است که معتقد به باورهای پوچ و بیسوده‌ای مانند تثلیث و مسخ ارواح می‌باشد.

در پایان سده هیجدهم، فلاسفه‌ای که از عقیده به وجود خدا دست برداشته بودند، به خود فخر و بالایش می‌ورزیدند. بدیهی است که در این زمان، هنوز تظاهر به خداناشناسی Atheism، کار آسانی نبود، ولی به هر روی این اندیشه‌گری برای گروهی از افراد روشنفکر و اندیشمند، سبب غرور و افتخار بشمار می‌رفت. «دیوید هیوم» David Hume (۱۷۷۱-۱۷۱۱ میلادی)، فیلسوف بلند مرتبه انگلیسی که عقاید روشنگرانه‌اش تا به امروز بر بینش افراد

راستگرا تابش دارد، اظهار داشت که برای اثبات وجود هر چیزی، خواه اثبات وجود خدا و یا هر چیز دیگری باید به دلیل و فرنود و تجربه متوسل شد، نه وحی و الهام. «هیوم» در شرح مکتب فکری خود که Empiricism نامیده شده است، اظهار داشت، برای درک واقعیت نیازی ندارد که ما در ورای مرزهای دانش به کنکاش پردازیم و یا برای اثبات آنچه که در آنسوی حواس تجربی ما قرار دارد، به دلایل و فرنودهای فلسفی متوسل شویم.

«دیوید هیوم» در کتاب گفتگوهائی در بارهٔ مذهب طبیعی Dialogues Concerning Natural Religion می‌گوید، یکی از دلایلی که معتقدان به وجود خدا بر می‌شمارند، نظم و ترتیب جهان آفرینش است. این افراد می‌گویند، نظم و ترتیبی که در جهان آفرینش وجود دارد، خود دلیل اثبات وجود خداست. زیرا اگر خدایی در این دنیا وجود نمی‌داشت، چگونه چنین نظم و ترتیبی می‌توانست در جهان آفرینش وجود داشته باشد؟ «هیوم» این دلیل را برای اثبات وجود خدا رد می‌کند و در برابر آن می‌گوید، این درست است که نظم و ترتیبی که ما در دستگاه آفرینش مشاهده می‌کنیم، دلالت بر وجود یک مهساز خردمند و دانا دارد، ولی چگونه است که چنین مهساز خردمند و دانایی که به آفرینش چنین دستگاه منظمی پرداخته، نتوانسته است آنها را از وجود زشتی‌ها و بدکاریها برکنار نگهدارد؟ و نویسنده این کتاب به فرنودی که «دیوید هیوم» در رد اثبات وجود خدا آورده است، می‌افزاید، اگر نظم دستگاه آفرینش می‌توانست دلیل اثبات وجود خدا باشد، پس چرا چنین مهساز خردمند و دانایی برای زدودن برخی از بی‌نظمی‌های ویرانگر و خانمان برانداز؛ مانند زلزله، سیل، طوفان و غیره در حسابهای مکانیسم آفرینش چاره‌ای نیندیشیده است؟

به هر روی «دیوید هیوم» کتاب خود را در سال ۱۷۵۰ به پایان رسانید، ولی از چاپ و انتشار آن خودداری کرد، زیرا دوازده ماه پیش از آن «دنیس دیدرو» Denis Diderot (۱۷۱۳-۱۷۸۴)، فیلسوف نامدار فرانسوی در یکی از آثار خود زیر فرنام نامه‌ای به نابینایان برای آنها می‌نویسد که توان دیدن

دارند،^۵ همان پرسش را مطرح و اظهار عقیده کرده بود که دنیای ما نیازی به آفریننده ندارد. «ماده» آنگونه که نیوتون و پروتستانها فکر کرده‌اند، یک عامل ساکت و بدون خاصیت نیست، بلکه یک عامل دینامیک و پر تحرک است که تابع اصول و مقررات خود می‌باشد. این قانون «ماده» است که بر نظام آفرینش فرمانروائی می‌کند، نه اراده و مکانسم الهی. در دنیای ما غیر از «ماده»، عامل ناشناخته دیگری وجود ندارد. «دیدرو»، گامی از «اسپینوزا» فراتر رفت و به جای اینکه بگوید، در دنیای ما «خدا» وجود ندارد، بلکه «طبیعت» دارای هستی است؛ اظهار داشت، در جهان ما تنها طبیعت وجود دارد، نه «خدا».

«دیدرو» در ابراز اندیشه‌های روشنگرانهاش تنها نبود، بلکه دانشمندان بلند پایه‌ای مانند «ابراهام ترمبلی» Abraham Trembley و «جان تربویل نیدهام»، John Trebeville Needham که به کشف «ماده مولد» دست یافته بودند، او را در اندیشه‌هایش یاری و پشتیبانی کردند.

یکی از فلاسفه ماتریالیست و فرنودسار نویسان شهیر فرانسوی سده هیجدهم به نام «هولباخ»^۶ که کتاب او به نام کتاب مقدس ماتریالیسم خداشناسی مشهور شده است، می‌نویسد، در طبیعت نیروی آنسوی طبیعی وجود ندارد، بلکه دنیای ما از یک رشته زنجیرهای بزرگ علت و معلولی که بطور دائم در یکدیگر اثر می‌گذارند، به وجود آمده است. عقیده به وجود خدا، یک نوع نادروستی و انکار واقعیت است. ادیان و مذاهب خدایان را

^۵ "A Letter to the Blind for Those Who See," in Margaret Jourdain, trans. and ed. *Diderot's Early Philosophical Works* (Chicago, 1966), pp. 113-114.

^۶ Paul Heinrich Dietrich, Baron d'Holbach, *The System of Nature, or Laws of the* p. 22.

برای آن آفریده‌اند تا بشر را در برابر مصائب و بلاهای زندگی تسکین دهند. عقیده ارسطو مبنی بر اینکه، فلسفه نتیجه یک میل شرافتمندانه برای کسب دانش است، درست نیست؛ زیرا فلسفه یک میل و اشتیاق ترسناک برای فرار از درد و رنج است. بنابراین، مذهب را می‌توان گهواره نادانی و ترس دانست. بدیهی است که یک انسان خردمند و روشن‌بین، هیچگاه در چنین گهواره‌ای نخواهد آرامید.

تحولات تئوری خدا در سده نوزدهم

در سده نوزدهم و آغاز سده بیستم میلادی، فلسفه «امانوئل کانت» (۱۷۲۴-۱۸۰۴)، فیلسوف شهیر آلمانی، عقیده مردم قاره اروپا را در باره وجود خدا به خود جلب کرد و به شدت زیر تأثیر قرار داد. «کانت» تمام دلائلی را که فلاسفه و اندیشمندان تا آن زمان برای اثبات وجود خدا ارائه داده بودند، رد کرد و بحث جدیدی را در این زمینه دامن زد. از اینرو بی‌مناسبت نیست، چکیده فلسفه «کانت» را در باره اثبات وجود خدا بررسی کنیم. «کانت» که بسیار زیر نفوذ فلسفه «دیوید هیوم» قرار گرفته بود، تمام عقایدی را که برای اثبات وجود خدا تا آن زمان مورد بحث قرار گرفته بود، به سه گروه تقسیم نمود: یکی فلسفه طبیعت وجود غیر مادی (معنوی)،^۷ دوم وجود جهان آفرینش^۸ و سوم وجود فیزیکی جهان هستی.^۹

«کانت» سپس هر یک از فلسفه‌های یادشده بالا را مورد ارزشیابی و انتقاد قرار داد. «کانت» معتقد بود که «فلسفه نهاد وجود غیر مادی و معنوی»، ما را به وجود یک نیروی بالاتر از همه موجودات رهنمون می‌شود که او «خدا» می‌باشد. فلسفه «وجود جهان آفرینش» ما را به طبیعت و نهاد مادی و فیزیکی دنیا هدایت می‌کند که بدون وجود یک نیروی برتری که خداست، نمی‌تواند وجود داشته باشد. فلسفه «وجود فیزیکی جهان هستی» ما را از نظم

^۷ Ontology

^۸ Cosmology

^۹ Physico-theology

دستگاه آفرینش و چگونگی حرکت‌های آن آگاه می‌کند که بدون وجود یک نیروی بالاتر از انسان، ایجاد چنین نظم و ترتیبی امکان‌پذیر نخواهد بود. «کانت» به «فلسفه معنویت»، و یا وجود غیر مادی انسان برای شناخت وجود خدا، بیش از دو عامل دیگر اهمیت می‌دهد. او برای دلیل سوم برای اثبات وجود خدا، یعنی فلسفه وجود متافیزیکی جهان هستی می‌گوید، آنچه که نظام فیزیکی جهان هستی به ما ثابت می‌کند، آنست که خداوند برنامه‌ریزی جهان هستی را بر عهده داشته، نه آفرینش آنرا. به هر روی، «کانت» هیچیک از فرنودهای سه‌گانه بالا را برای اثبات وجود «خدا» کافی نمی‌داند.

در حالی که «کانت» به عامل معنوی و غیر مادی، برای اثبات وجود خدا، بیش از دو دلیل دیگر اهمیت می‌دهد؛ با این وجود، دلیل یادشده را برای اثبات وجود خدا ردّ می‌کند. این دلیل، درست شبیه تئوری اثبات واجب‌الوجود در حکمت الهیات اسلام است. حکمت الهیات اسلامی در این جهت می‌گوید، واجب‌الوجود بر پایه حکمت عقلی، وجودش ضروری و واجب است. هدف از اثبات واجب‌الوجود آنست که این مفهوم در خارج مصداق واقعی دارد و ساخته و پرداخته ذهن انسان نیست.^۱

«کانت» در جهت ردّ این دلیل می‌گوید، آیا ما با یک فرض تئوریک که وجود خدا برای جهان هستی واجب و الزام‌آور است، چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ آیا لزوم وجود خدا برای جهان هستی، مانند سایر عوامل لازم در زندگی ماست؟ برای مثال، فرضیه‌های منطقی و ریاضی، دارای واقعیت تجربه شده بوده و برای زندگی ما الزام‌آور هستند، زیرا بدون این فرضیه‌ها ما نمی‌توانیم به زندگی خود ادامه دهیم. حال آیا لزوم وجود خدا نیز مانند لزوم واقعیت این فرضیه‌ها می‌باشد؟ همچنین قوانین و مقررات علت و معلولی در زندگی ما باید دارای واقعیت فیزیکی باشند، تا بتوانند کاربرد عملی و واقعی داشته باشند. حال آیا وجود یک واقعیت متافیزیکی نیز مانند فرضیه‌های

^۱ محمد حسن فاضل تونی، الهیات (تهران: دانشگاه تهران، ۱۳۳۳)، صفحه‌های ۵۲ و ۵۶.

یادشده در زندگی ما لزومی دارند؟ آیا این درست است که ما وجود خدا را که یک عامل فرضی و متافیزیکی است، در ردیف وجود یک عامل فیزیکی مانند وجود خورشید در آسمان که سبب دیده نشدن ستارگان در روز می‌شود، قرار دهیم؟ «کانت» به چنین پرسشی پاسخ منفی می‌دهد و باور دارد که لزوم وجود خدا را که یک فرض متافیزیکی و غیر مادی است، نمی‌توان در ردیف لزوم عوامل فیزیکی، مانند عامل وجود خورشید در آسمان که سبب دیده نشدن ستارگان در روز می‌شود، قرار داد.

«کانت» می‌گوید، ما هیچگاه نمی‌توانیم فرض کنیم که وجود خدا برای دنیای ما لازم است، زیرا در چنین فرضی «خبر» را نمی‌توان از «مبتدا» جدا ساخت. «کانت» برای توضیح این مطلب و اثبات نظر خود، یک سه گوشه و زوایای آنرا مثال می‌زند. او می‌گوید، ما هیچگاه نمی‌توانیم سه گوشه‌ای را فرض کنیم که دارای زاویه نباشد. هنگامی که می‌گوئیم: «هر سه گوشه‌ای دارای سه زاویه است»، «سه گوشه «مبتدا» و «سه زاویه» خبر آنست. و به گونه‌ای که می‌دانیم، هیچگاه «سه زاویه» یک سه گوشه را که خبر فرضی است، نمی‌توان از «مبتدای» آن که سه گوشه است، جدا کرد. هرگاه واژه سه گوشه را بر زبان بیاوریم، «سه زاویه» لزوم وجود آنست. ولی، انکار وجود خود سه گوشه به اضافه زوایای آن، به گونه کامل امکان پذیر می‌باشد. این فرض در منطق (ترکیبی) و یا (synthetic) نامیده می‌شود و در برابر فرض وجود خدا که دارای «مبتدا» و «خبر» نیست و (تحلیلی) و یا analytic خوانده می‌شود، به کار می‌رود. اگر ما بگوئیم: «خدا وجود دارد.» این گفته دارای هیچ خبری نیست. یک سه گوشه بدون زوایای آن نمی‌تواند وجود داشته باشد، ولی دنیای ما بدون وجود خدا می‌تواند واقعیت عملی داشته باشد. بنابراین، همانگونه که فرض وجود یک «سه گوشه» را می‌توان رد کرد، فرض وجود «خدا» را نیز می‌توان انکار نمود.

«کانت»، تمام فنرودهای فلسفی بالا را برای اثبات وجود خدا رد می‌کند و برای این کار به اخلاقیات متوسل می‌شود و به جای اینکه قواعد اخلاقی را

از اصول متافیزیکی استخراج کند، اخلاقیات را یک رشته مستقل بشمار می آورد و اصول متافیزیکی را از موازین اخلاقی می گیرد. عقیده و روش «کانت» در این باره درست بر خلاف عقاید ارسطو در باره اخلاقیات است. ارسطو عقیده داشت، آنهایی که سلوک و منش اخلاقی دارند، بدانجهت است که از کردار و سلوک اخلاقی خود لذت می برند. «کانت» در این باره می گوید، اگر شما نسبت به برادر و یا همسایه خود مهربان هستید، دلیلش آنست که شما آنها را دوست دارید، نه اینکه رفتار نیک شما نسبت به برادر و یا همسایه تان ناشی از ارزشهای اخلاقی شما باشد. عمل و رفتار انسان هنگامی دارای ارزش اخلاقی است که اصول و موازین اخلاقی، انجام آنها لازم شمرده باشند، نه اینکه انسان برای گرفتن پاداش و یا رهایی از مجازات به انجام آن عمل بپردازد. «کانت» از این بحث نتیجه می گیرد که منش اخلاقی، یک پدیده درون ذاتی است و عوامل خارجی در آن هیچگونه تأثیری ندارند. رفتار اخلاقی پیوسته انسان را وادار به تحمل رنج می کند و چون انسان از به کار بردن عمل اخلاقی نمی تواند در این دنیا پاداش بگیرد، ناچار باید در دنیای پس از مرگ انتظار گرفتن پاداش برای رفتار و سلوک اخلاقی خود را داشته باشد. بدیهی است که چون در دنیای پس از مرگ، بغیر از خداوند موجود دیگری نمی تواند به کارهای اخلاقی و نیکی که بشر در زندگی خود در این دنیا انجام داده، پاداش دهد، از اینرو اخلاقیات با وجود خدا پیوندی استوار دارند. «کانت» از این بحث علمی که «اخلاقیات» را در واقع بالای «متافیزیک» قرار می دهد، نتیجه می گیرد که «پاکدامنی در صورتی ممکن خواهد بود که خدا وجود داشته و انسان وجود خدا را به رسمیت بشناسد.» بدین ترتیب «کانت»، ارزشهای اخلاقی را لازمه حقیقت وجود خدا، و وجود خدا را شرط مسلم پاکدامنی و ارزشهای اخلاقی بشمار می آورد.

در حالی که «کانت» به شرح بالا کوشش می کند، وجود یک نیروی متافیزیکی به نام «خدا» را بر پایه فرمودهای گوناگونی که تا زمان او ارائه شده بود، رد کند، ولی سرانجام در بند اندیشه خرافی وجود یک موجود متافیزیکی

واپس‌گرا به نام «خدا» که هم زندگی و هم مرگ انسان را در کنترل خود دارد، باقی می‌ماند. «کانت» تا آنجا از نردبان نبوغ فلسفی خود بالا می‌رود که تشخیص دهد، نه یک وجود معنوی نادیده و ناآزموده‌ای به نام «خدا» می‌تواند در این دنیا وجود داشته باشد، نه جهان آفرینش می‌تواند شاهکار عمل یک وجود ناشناخته بشمار رود و نه اینکه نظام جهان هستی و چگونگی مکانیسم آن می‌تواند دلیل فرنود وجود «خدا» باشد. ولی، به نظر می‌رسد که «کانت» نمی‌تواند خود را از بندهای اندیشه‌گریهای سنتی بعضی از نویسندگان پیش از خود در باره تئوری وجود خدا رهائی بخشد و سرانجام چگونگی سلوک بشر را با وجود خدا پیوند می‌زند. نبوغ «کانت» تا آنجا که لزوم وجود خدا را با اندیشه درست‌کرداری افراد بشر بدون انتظار دریافت پاداش و یا دوری از مجازات، پیوند می‌دهد قابل تمجید و ستایش است. زیرا «کانت» در نوآوری این تئوری خواسته است، ذهن افراد بشر را از تظاهرات برونی به اندیشه‌گریهای درونی رهنمون شده و به افراد بشر بفهماند که انجام پاره‌ای تشریفات برونی مانند ورد خواندن و یا ظاهر خود را با مشخصات ویژه‌ای مانند ریش گذاشتن و تسبیح در دست گرفتن و به کلیسا، کنیسه و مسجد رفتن، دلیل خداشناسی و مذهبی بودن نیست، بلکه انسانی که به وجود خدا باور داشته و خود را مذهبی می‌داند، باید نخست از لحاظ اندیشه‌گری خود را خداشناس و مذهبی نموده و سپس چگونگی اندیشه‌گری مذهبی‌اش را در سلوک و رفتارش به کار برد. آنجائی نیز که «کانت» از اندیشه‌گری سخن می‌گوید، هدفش اندیشه‌گری مذهبی مثبت است و نه منفی. بدین شرح که هنگامی که انسان با نیک‌اندیشی به انجام سلوک نیکو دست می‌زند، نباید این کار را برای گرفتن پاداش و یا دور شدن از مجازات انجام دهد، بلکه هدف او در اندیشه و سلوکی که برای خود برمی‌گزیند، باید ارزشهای مثبت و سازنده اندیشه و رفتارش باشد، نه بهره‌گیری از منش نیکوی خود.

بدیهی است که نوآوری فلسفه خدا شناسی «کانت»، تا آن درجه که بشر را از اعمال و کردار ترفند‌آمیز برونی به اندیشه‌گری مثبت و سازنده درونی

رهنمون می‌شود، قابل ستایش است، ولی شوربختانه این فیلسوف عالیقدر، موضوع وجود و یا نبود وجود خدا و ارتباط انسان با چگونگی عوامل متافیزیکی را در همان راستائی که پیامبران و دغنکاران مذهبی با آن رفتار کرده‌اند، رها می‌کند و در این باره به‌روشنگری شایسته نمی‌پردازد.

هدف «امانوئل کانت» در این بحث فلسفی از دو اندیشه خارج نیست. یا او کوشش دارد، انسان را از راه سلوک و رفتارش به‌خداشناسی رهنمون شود و یا اینکه قصد دارد، از راه خداشناسی، اندیشه و رفتار انسان را پیرایش و او را به کردار و منش نیکو رهنمون شود. به نظر می‌رسد که در هر دو حال، کوشش «کانت» در خداشناسی به‌ناامیدی می‌گراید. زیرا، در فرض نخست، گویا «کانت» به‌ویژگیهای نهادی بشر توجهی نمی‌کند. «کانت» در بررسی اندیشه و سلوک انسان، به این نکته توجه ندارد که کم و بیش تمام فلاسفه و نویسندگان باور دارند که افراد بشر دارای سرشت و نهاد سرکش می‌باشند و از نظر غریزی، سود شخصی خود را پیوسته بالاتر از منافع همگانی هموعان خود قرار می‌دهند.

«داستویوفسکی» در کتاب قمارباز می‌نویسد: «وحشیگری، زورگوئی و کاربرد قدرت بی‌اندازه روی یک حشره، برای بشر لذت‌آفرین است. بشر از نظر نهادی ستمکار بوده و میل دارد، شکنجه‌گری کند.» «زیگموند فروید» از قول «تیتوس پلاتوس» نمایشنامه‌نویس معروف رومی پیش از میلاد مسیح، در کتاب تمدن و غارضائی‌های آن، می‌نویسد: «Homo homini lupus» یعنی «بشر برای هموعان خود حکم گرگ را دارد.» «سنت اگوستین» در باره طبیعت بشر می‌نویسد: «اگر به‌خاطر ترس از دولت نبود، افراد بشر آنقدر یکدیگر را می‌کشتند تا نسل بشر از بین برداشته شود.»^{۱۱} «نیکولا ماکیاولی»

^{۱۱} Sigmund Freud, *Civilization and its Discontents* (New York: W. W. Norton & Company), p. 58.

^{۱۲} Kenneth N. Waltz, *Man, The State and War* (New York: Columbia University Press, 1959), p. 32.

نیز می‌نویسد: «هر کسی که بخواهد به تشکیل حکومت و ایجاد قانون پردازد، باید فرض داشته باشد که تمام افراد بشر دارای نهاد بد بوده و هر زمانی که فرصتی به‌چنگ آورند، به ارتکاب کجروی خواهند پرداخت.»^{۱۳} «ماکیاولی» همچنین می‌نویسد: «... افراد بشر تنها زیر فشار به انجام رفتار نیک می‌پردازند؛ ولی هر لحظه‌ای که فرصت ارتکاب عمل نکوهیده بدون مجازات به دست آورند، این فرصت را برای ارتکاب اعمال زشت از دست نخواهند داد.»^{۱۴}

با توجه به آنچه که در باره ویژگیهای نهاد و طبیعت بشر، شرح داده شد، می‌توان گفت که نهاد بشر نامطمئن‌تر از آنست که بتوان از راه سلوک و رفتار، او را به اندیشه خداشناسی رهنمون شد.

نکته جالب دیگر در بحث «کانت» در باره خداشناسی، مفهوم مخالف فلسفه او مبنی بر شناسایی وجود خدا از راه سلوک و اندیشه، بدون انتظار پاداش است. بدین شرح که اگرما فلسفه «کانت» را در این باره وارونه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که اصولاً افراد بشر از نظر نهادی، فاقد فروزه خداشناسی می‌باشند. زیرا اگر ما پندار کنیم که رفتار و کردار انسان، هنگامی نیکو شمرده می‌شود که آنها به‌مناسبت نهاد عمل انجام داده و انتظار پاداشی در انجام عمل نیک نداشته باشد، بنابر آنچه که از قول چند تن از مشهورترین فلاسفه جهان آوردیم، کمتر انسانی را می‌توانیم با این فروزه و چگونگی اندیشه‌گری پیدا کنیم و بنابر این، افراد انسان در ذات از فروزه خداشناسی بی‌بهره هستند. شاید «کانت» همین نتیجه را در بحث فلسفی خود جا داده و با نبوغ فلسفی‌اش خواسته است بگوید که خدا شناسی کیمیائی است که افراد بشر از آن سرمایه ذاتی و نهادی ندارند.

فرض دوم «کانت»، یعنی کوشش او برای اصلاح رفتار و سلوک انسان از راه خداشناسی نیز به‌همان اندازه فرض نخست، ما را در وادی ناامیدی

¹³ Niccolo Machiavelli, *The Prince and the Discourses* (New York: The Modern Library, 1950), p. 117.

¹⁴ *Ibid.*, p. 118.

سرگردان می کند. زیرا اولاً معروف است که می گویند: «ایدئولوژی انسان پیوسته از روانشناسی او ناشی می شود.» ثانیاً هنگامی که ترفند بازان مذهبی خود را وسیله و رابط بین خدا و انسان قرار می دهند و از قول خدا هزاران گفته ناهمگون برای بشر مذهبی به ارمغان می آورند، چگونه بشر با شعور می تواند از راه خداشناسی به پیرایش سلوک و رفتار خود پردازد. هنگامی که دینمردان کاتولیک با یک اعتراف، تمام گناهان و کج رویها را از دوش بشر بر میدارند و یا پیامبر ترفند بازی مانند محمد در دو آیه می گوید، هر گناهی که بشر مرتکب شده باشد با یک توبه بخشوده خواهد شد (آیه ۱۰۴ سوره توبه و آیه ۲۵ سوره اسری) و در آیه دیگر می گوید، توبه آنهایی که در لحظه مرگ در صدد توبه بر آیند، پذیرفته نخواهد شد (آیه ۱۸ سوره نساء) و در جای دیگر کتاب قرآن از قول «الله» به پیروانش آموزش می دهد که بیرحمانه ممنوع خود را بکشند (آیه ۶۱ سوره احزاب)؛ چگونه افراد باخرد می توانند بوسیله این گفتارهای ناهمگون و نابخردانه به پیرایش و اصلاح سلوک و رفتار خود پردازند و خداشناس شوند.

به هر روی، چکیده فلسفه «کانت» آنست که خرد و دانش را برای توجیه وجود خدا نمی توان به کار گرفت، بلکه واقعیت وجود خدا را باید بوسیله اصول و ارزشهای اخلاقی درک نمود. بر پایه فلسفه «کانت»، انسان با خرد نباید توقع داشته باشد که از خدا ارزشهای اخلاقی الهام بگیرد و از این راه او را بشناسد، بلکه باید بوسیله ارزشهای اخلاقی خود، وجود خدا را درک کند و او را حامی آنهایی که از ارزشهای اخلاقی پیروی می کنند، بداند.

بدون تردید، فلسفه «کانت» جنبش روشنگری و مبارزه با باورهای خرافی را تا اندازه ای در سده هیجدهم بدون اثر نمود. درست است که در این سده آزاداندیشان بزرگی چون «هیوم»،^{۱۵} «ولتر»،^{۱۶} «روسو»،^{۱۷} «کوندیلاک»،^{۱۸} «لامتری»،^{۱۹} «اسپینوزا»،^{۲۰} «تولند»،^{۲۱} «کولینز»،^{۲۲} «تیندل»،^{۲۳} «برتراند

^{۱۵} David Hume ^{۱۶} Francois-Marie Arouet de Voltaire ^{۱۷} Jean Jacques Rousseau

^{۱۸} Etienne Condillac ^{۱۹} Jullien Offray de La Mettric ^{۲۰} Baruch Spinoza

^{۲۱} John Toland ^{۲۲} Anthony Collins ^{۲۳} Mathew Tindale

راسل،^{۲۴} و دیگران با اندیشه‌ها و آثار روشنگرانه خود به‌جنگ با باورهای خرافی شتافتند و از باورهای متافیزیکی واپسگرانه‌ای که هزاران سال بر چگونگی اندیشه‌گری افراد بشر پرتو افکنده بود، پرده برداشتند، ولی ریشه‌های نادانی و عقاید خرافی آنچنان در ژرفنای باورهای توده‌های مردم عادی سنگی شده بود که انقلاب روشنگرانه فلاسفه آزاداندیش اروپائی در رهائی توده‌ها از اندیشه‌های خرافی و توخالی متافیزیکی اثر قاطعی نبخشید و گامهای پویائی که «هیوم» و سایر اندیشمندان بزرگ برای رهائی مردم از معتقدات خرافی دینی برداشته بودند، بوسیله «امانوئل کانت» خنثی و بی‌اثر گردید و دکانداران و سوداگران نادانی‌ها و خرافه‌اندیشی‌ها، دوباره به پایگاههای پیشین خود بازگشت نمودند.

تحولات تئوری خدا در سده بیستم

سده بیستم را می‌توان دوره افت و زوال معتقدات خرافی دین و مذهب و دوره شکوفیدن آزادی از طلسم ماندگی در تئوری خیالی وجود متافیزیکی خدا نامید. پیشرفت‌های علم و تکنولوژی در این زمان، بشر را به‌خود آورد و سبب شد که وجود و زندگی خود را از خدا جدا کند. در این دوره فلاسفه، دانشمندان و نویسندگان شهیری از جمله «لودویک فوئرباخ»، «کارل مارکس»، «فردریک نیچه» و «زیگموند فروید» پا به‌پهنه وجود گذاشتند و با آثار علمی خود، چشمان بشر را به‌راستی‌ها باز کردند و ذهن و خرد خفته و مانده او را تا اندازه‌ای از بند تئوری خدائی که وظیفه‌اش در آسمان، واپسگرا نگهداشتن بشر روی زمین است، رها و آزاد کردند.

«لاپلاس»^{۲۵} (۱۷۴۹-۱۸۲۷)، ریاضی‌دان و ستاره‌شناس مشهور فرانسوی به‌این نتیجه رسید که جهان بر اثر انفجار بزرگی^{۲۶} که منظومه شمسی را از خورشید جدا کرد و بتدریج سرد شد، به‌وجود آمد. زمانی «نابلیون بناپارت»

^{۲۴} Bertrand Russel ^{۲۵} Pierre-Simon de Laplace

^{۲۶} به مطالب صفحه‌های ۱۳۳ به بعد همین کتاب نگاه فرمایید.

از «لاپلاس» پرسش کرد: «چه کسی نقشه و طرح این تحول را به وجود آورد؟» «لاپلاس» پاسخ داد: «این پرسش با موضوع به وجود آمدن جهان هستی هیچ ارتباطی ندارد.»

در سالهای پایانی قرن نوزدهم، «فردریک نیچه» (۱۸44-1900)، فیلسوف بلندمرتبه آلمانی، آشکارا وجود خدا را انکار کرد و اظهار داشت، خدائی که ما برای او وجود و فراتش قائل هستیم، در واقع یک موجود مرده است و افراد بشر به جای اینکه خود را غلام و برده موجودات معدوم و نیست در جهان بکنند، باید خویشان را آفریننده رویدادها و پدیده‌های جهان ما بشمار آورند. بشر به جای اینکه خود را در زینه بستی و خواری قرار داده و همه توانش را به یک موجود معدوم نسبت دهد، باید در پایگاه یک موجود توانمند و فرارون فروغمندی پیدا کند و آنچه را که از خدای پنداری و نیست در جهان انتظار دارد، خود بیافریند.

در نیمه نخست سده بیستم، «رودلف اشتینر» Rudolf Steiner (1871-1925) اتریشی، بنیانگذار فلسفه اجتماعی که به شدت زیر تأثیر فلسفه «گوته» قرار گرفته بود، در سال 1913 نوآور اندیشه جدیدی شد که آنرا Anthroposophy نامید. «اشتینر» باور داشت، انسان دارای نیروی مغزی پویائی است که از حواس او جدا و مستقل است و با بهره‌گیری از این نیروی اندیشه‌گری می‌تواند به حقیقت غائی دست یابد. «اشتینر» بر پایه تئوری Anthroposophy معتقد بود که انسان به جای اینکه نیروهای مغزی خود را در راه خرافه‌خواهی و بیسوده‌پرستی به کار برد، باید آنها را در راه برترسازی زندگی خود ویژگی دهد.

«موریس مرلی پونتی» Maurice Merleau-Ponty (1908-1961) از مشهورترین و مهمترین فلاسفه فرانسوی اکزیستانسیالیست پس از جنگ دوم جهانی اظهار داشت، هنگامی که بشر به وجود خدا قائل می‌شود، لزومی ندارد با هوش و اندیشه خود، در جهت کشف نادانیهای خود گام بردارد، زیرا زمانی که انسان خدا را در اندیشه‌گری خود وارد می‌کند، خدا خود از پیش نیروی

هوش و اندیشه او را نابود می‌سازد. چون بشر همیشه خدا را نهاد تکامل می‌داند، از اینرو هنگامی که انسان به خدا معتقد می‌شود، دیگر اندیشه رسیدن به تکامل در سر او راه نمی‌یابد.

«آلبرت کامو» (۱۹۶۰-۱۹۱۳)، می‌گوید، انسان هنگامی می‌تواند زندگی خود را برتر و فرارون سازد که نیروهای انسانی‌اش را به جای تلف کردن در راه پرستش یک خدای پنداری، در راه بهسازی زندگی افراد هموعش به کار گیرد. با توجه به اینکه بشر در زمانهای پیشین، خدا را حل‌کننده تمام مسائل و مشکلات زندگی خود فرض می‌کرده، از اینرو خود را از رشد فکری و پیشرفت فردی و اجتماعی برای روبرو شدن با مشکلاتش بازداشته، ولی با پشت سر گذاشتن اندیشه خرافی و پنداری وجود خدائی که حتی بدون اراده او برگی از درخت به زمین نمی‌افتد^{۲۷} و بدون خواست او هیچ مشکلی حل نمی‌شود، زمان آن فرا رسیده است که انسان نیروهای شگرف فکری و نیز عامل کُنداگر خردش را در جهت بهسازی زندگی خود و هموعانش به کار برد.

«ژان پل سارتر» (۱۹۸۰-۱۹۰۵)، بنیانگزار مکتب فکری اکزیستانسیالیسم فرانسه اظهار داشت، تئوری پنداری خدا، سوراخی در هوش و ذهنیت انسان ایجاد می‌کند و او را لحظه‌ای به خود وانمی‌گذارد. «ژان پل سارتر» تا آن اندازه پای خود را در روشن بینی بالا می‌گذارد که پافشاری می‌کند، حتی اگر به فرض محال، خدائی نیز در دنیا وجود داشته باشد، باید وجود او را نادیده گرفت تا به کار خود مشغول باشد. زیرا، تئوری وجود خدا، همیشه سبب خفقان اندیشه آزاد بوده است. مذهب‌های سنتی همیشه گفته‌اند، انسان هنگامی به تکامل راستین دست خواهد یافت که به خدا ایمان داشته و خود را با خواست‌های او همگام سازد، درحالی‌که به راستی باید گفت، تکامل انسان در جداسازی خود از موجود خیالی خدائی است که پیوسته هدفش بازداشتن انسان از رشد و نمو می‌باشد.

^{۲۷} به آیه ۵۹ سوره انعام، کتاب قرآن نگاه فرمائید.

جنبش مرگ خدا

در سالهای دهه ۱۹۶۰، گروهی از دانشمندان رادیکال الهیات مسیحی در امریکا که بیشتر آنها پروتستان بودند، در باره اعتقاد به دین و خدا به ابراز اندیشه جدیدی پرداختند که از هر جهت نو و انقلابی بود و سروصدای بسیاری در امریکا و سایر کشورهای مسیحی به وجود آورد. نکته بسیار مهمی که این مکتب تازه مذهبی که به نام «جنبش مرگ خدا» مشهور شده است، در میان سایر عقاید خود ابراز داشته، آنست که در دنیای حاضر عقیده به وجود خدا غیر ممکن و بیهوده و بیمعنی بوده و بهزیستی و کامیابی بشر را باید در دنیای اندیشه گری غیر مذهبی جستجو کرد.

یکی از مشهورترین دانشمندان مکتب «جنبش مرگ خدا»، «توماس آلتی زرد»،^{۲۸} از دانشمندان الهیات پروتستان است که آشکارا می گوید، خدائی که ادیان موسوئیت، مسیحیت و اسلام از آن سخن رانده اند، در هنگام به صلیب کشیدن عیسی مسیح، مرده است و ما از آن پس در یک دنیای بی خدا زندگی می کنیم.

یکی دیگر از دانشمندان دانش الهیات مسیحی به نام «پاول ون بارن» Paul Van Buren، می گوید؛ ارزش وجودی خدا، از مفهوم لغوی آن بالاتر نمی رود، زیرا در دنیای ما بهیچوجه نمی توان وجود چنین عاملی را به اثبات رسانید.

«ویلیام هامیلتون» William Hamilton، از دانشمندان برجسته مکتب یادشده نیز می گوید، عقیده به نبود وجود خدا، به بشر امکان خواهد داد

^{۲۸} Thomas J.J. Altizer، شمار بیست و سه جلد کتاب در باره الهیات، تئوری خدا و غیره به رشته نگارش درآورده است. کتابی که او به اتفاق «ویلیام هامیلتون» به شرح زیر در باره «مرگ خدا» به رشته نگارش درآورده، بسیار مشهور است:

Thomas J. J. Altizer and William Hamilton, *Radical Theology and the Death of God* (New York: The Bobbs-Merrill Company, Inc., 1966).

که نسبت به انجام امور خود مسئولیت احساس کرده، دنیائی را که باید عمر خود را در آن بسر آورد، دوست داشته و در بهبودی آن بکوشد و از احساس واهی وابستگی به وجود یک نیروی موهوم به نام خدا در آسمان و نیز پیروی از عیسی مسیح به عنوان مدل زندگی خود دست بردارد.

«گابریل وهانیان» Gabriel Vahanian، یکی از کالونیست‌های مسیحی نیز که از عقاید رادیکال مذهبی بهره‌ای نداشت، اظهار داشت که «مرگ خدا»، هم یک پدیده مذهبی و هم یک رویداد فرهنگی است. زیرا عقاید و آموزشهای افسانه‌ای مسیحی‌ها، دیگر در دنیای جدید علمی موجود، خریداری ندارد. «هامیلتون» افزوده است که بشر باید پندارهای اشتباهی را که فرهنگ مسیحیت برایش به وجود آورده، به زباله‌دانی خرافات مذهبی واژگون سازد و باورهای متافیزیکی‌اش را از عقیده به وجود خدا پاک کند و بدینوسیله به ارزشهای انسانی خود فرمندی بیشتر و والاتری ببخشد.

در سال ۱۹۸۹، پروفیسور «رونالد اینگل هارت»^{۲۹} استاد علوم سیاسی دانشگاه میشیگان در کتابی که زیر فرنام فراگشت فرهنگی در جوامع پیشرفته صنعتی، به رشته نگارش درآورد، نتیجه گرفت که وابستگی مردم به دولتهای خود، در بسیاری از کشورهای صنعتی جهان، جانشین عقیده و ایمان آنها نسبت به وجود خدا شده است. «اینگل هارت» پژوهشهای خود را بر پایه این عقیده که انسان به سبب احساس عدم امنیت به وجود خدا و باورهای دینی و متافیزیکی دل می‌بندد، انجام داده بود.

«اینگل هارت»، در مدت هیجده سال پژوهش در باره عقیده و ایمان متافیزیکی مردم، با صدها نفر در بیش از بیست کشور جهان، گفتگو بعمل آورد و در نتیجه پژوهشهای خود به این نتیجه رسید که اگرچه هنوز اکثریت قابل توجهی از افراد بشر به وجود خدا ایمان دارند، با این وجود شمار انتهائی

^{۲۹} Ronald Inglehart, *Cultural Shift in Advanced Industrial Society* (Princeton: Princeton University Press, 1989).

که روز به روز ایمان خود را نسبت به خدا از دست می دهند، در حال فزونی است.

«اینگل هارت» باور دارد، دلیل افزونی شمار آنهایی که عقیده و ایمان خود را نسبت به خدا از دست می دهند، آنست که بسیاری از حکومت‌های جهان، به ویژه حکومت‌های اروپائی، روز به روز در تأمین امنیت اقتصادی مردم، ایجاد رفاه و آسایش و بهداشت و فرهنگ رایگان برای آنها، گامهای تازه‌ای برمیدارند و این اقدامات سبب شده است که مردم به حکومت‌های خود وابستگی بیشتری پیدا کنند و هر اندازه که وابستگی مردم نسبت به حکومت‌های خود فزونی می یابد، از درجه عقیده و ایمان آنها نسبت به خدا کاهش می یابد. بهمین مناسبت، در کشورهایی که حکومت، مردم را زیر چتر حمایت خود قرار داده، مانند کشورهای دانمارک، فرانسه، ژاپن، سوئد، آلمان و غیره؛ تنها ۶۰ درصد مردم ایمان خود را نسبت به خدا حفظ کرده و بقیه آنها ایمان و عقیده خود را نسبت به خدا از دست داده‌اند. ولی، در کشورهایی که حکومت در تأمین رفاه و آسایش مردم، گام مهمی برنداشته، مانند کشورهای امریکا، ایرلند، افریقای جنوبی و مکزیک، ایمان مردم به خدا همچنان توانمند باقی مانده است.

نکته جالب در پژوهشهای «اینگل هارت»، تفاوت مهمی است که بین گرایش ساده به وجود خدا و عقیده به دین و مذهب وجود دارد. نتیجه پژوهشهای دانشمند نامبرده نشان می دهد، درحالی که ۶۰ درصد ژاپنی‌ها به وجود خدا عقیده دارند، ولی تنها ۲۵ درصد آنها مذهبی هستند. همچنین اگرچه امریکا از نظر اقتصادی توانمندترین کشور جهان بشمار می رود، ولی چون حکومت این کشور موفق به تأمین امنیت اقتصادی مردم نشده، از اینرو ایمان مردم نسبت به خدا هنوز توانمند باقی مانده است.

کوششهای روشنگرانه دانشمندان و اندیشمندان بلا سبب شده است که اکنون، یعنی در دهه پایانی سده بیستم، بشر احساس کند که پندار خرافی

وجود خدا نه تنها غیر لازم، بلکه برای پیشرفت و بهسازی زندگی بشر زیان آور نیز می‌باشد.^{۳۰} در زمان ما این عقیده به‌خوبی احساس می‌شود که اگر خدا به‌راستی هنوز نمرده است، ولی عمر زیادی نیز در پیش ندارد. در این زمان به‌خوبی می‌توان دریافت که عصر خرد و منطق جانشین دوره خرافات و سنگاش می‌شود و به‌تدریج دکانهای پر سود مذهب‌فروشان که سده‌ها، توده‌های مردم را با نیروهای نادیدنی متافیزیکی افسون می‌کردند، رونق و توان خود را از دست می‌دهند. بدیهی است که هنوز سوداگران دینی برای نجات پیشه‌های پر سود خود، دست از کوشش باز نداشته‌اند، ولی بدیهی است که پیشرفت دانش و خرد پویا، امید آنها را برای زنده ماندن به‌غروب زوال نزدیک می‌کند و افق آزاداندیشی بشر و بهروزی او تابان و شکوفا می‌شود. به‌امید آنکه در سده‌ای که در پیش داریم، اجتماعات انسانی از وجود گروهی زالو و انگل اجتماعی به‌نام روحانی، آخوند، کشیش و خاخام؛ خالی و منزه گردد.

دورنمای تئوری خدا در سده آینده (سده بیست و یکم)

در سالهایی که دنیای ما به‌سده بیست و یکم میلادی نزدیک می‌شود، فراگشت باورهای خرافی به‌عوامل متافیزیکی و به‌ویژه خدائی که انسان او را برای آن می‌آفریند که ترمز اندیشه‌ها و اعمال سازنده‌اش بوده و از بالای زمین مراقب اعمال و کردار بندگانش باشد، به‌افق خرد پذیر و پویاتری تبدیل می‌گردد. در سده‌های نوزدهم و بیستم به‌موازات پیشرفت دانش و تکنولوژی، فلاسفه و دانشمندان کوشش کردند، به‌مغزهای افسون شده افراد بشر، نور منطق و خرد بتابند، ولی نیروهای ارتجاعی مذهبی، مانع شکوفیدن اقدامات بشردوستانه آنها شدند. خوشبختانه، در سالهای پایانی سده حاضر، آزاداندیشی و برگشتگی از باورهای خرافی مذهبی دیگر آئین گروه ناچیزی از دانشوران و بینشمندان جهان نیست، بلکه وارستگی انسان از واپسگرانی ذهنی بوسیله باورهای

³⁰ Karen Armstrong, *A History of God* (New York: Alfred A. Knopf, 1993), p.

متافیزیکی، همه گیری جهانی یافته است.

در سالهای پایانی دهه دوم سده بیستم، بر خلاف باورهای همگانی، رویداد انقلاب مارکسیستی در کشور شوروی و به دنبال آن در کشورهای اروپای خاوری ضربه کارسازی به جنبش آزاداندیشی و رهائی افراد بشر از خرافات دینی وارد کرد. بدیهی است که همه فکر می کردند، امپراطوری کمونیسم، با پیروی از آموزشهای روشنگرانه «مارکس» و «انگلس» در باره عقاید مذهبی و متافیزیکی، سبب روشن بینی مردم و دور کردن آنها از باورهای خرافی مذهبی خواهد شد، ولی برعکس، کمونیسم هم آزادی اندیشه گری را مهار کرد و هم غول فرونهاد خدا و مذهب را به گونه غیر مستقیم توانمند نمود. زیرا، مردم یک سو از کشورهای جهان که زیر بوغ رژیمهای کمونیستی بسر می بردند، نگهداری باورهای مذهبی را به عنوان یکی از راههای غیر مستقیم و آرام مبارزه با رژیمهای کمونیستی به کار گرفتند و کشورهای غربی نیز که خود را در برابر تبلیغات رژیمهای کمونیستی که روزبه روز با الهایشان را بر نقاط بیشتری از کشورهای جهان می گشودند، ناتوان دیدند، به توانمند کردن باورهای مذهبی و متافیزیکی مردم پرداختند.

دلیل گرایش مردم در کشورهای کمونیستی به عقاید دینی آن بود که رژیمهای کمونیستی، هدف سیاست خارجی خود را همبستگی کارگران و زحمتکشان سراسر جهان اعلام می کردند، ولی چون کشورهای سرمایه داری غربی برای سیاست خارجی خود در برابر رژیمهای کمونیستی، دارای ایدئولوژی ویژه ای نبودند، از اینرو مذهب را هدف سیاست خارجی خود قرار داده و به توانمند کردن آن مشغول شدند و از اینرو بر خلاف آنچه که همه پندار می کردند، کمونیسم از یک سو سبب توانمند کردن مذهب چه در کشورهای کمونیستی و چه در خارج از آن شد و از دگرسو، آزادی اندیشه گری افراد مردم را قربانی زنده ماندن خود نمود. ولی، با توجه به اینکه در آستانه سده نو، با فروپاشی رژیمهای کمونیستی، دیگر کشورهای غربی از عوامفریبی بوسیله تبلیغ نیروهای متافیزیکی خدا و مذهب دست برداشته اند، در این روزها

کلیساهای، کنیسه‌ها و مساجد، جذبهٔ پیشین خود را از دست داده‌اند.

به‌ویژه نکتهٔ شایان توجه در این بحث، رویداد شومی بود که در سال ۱۳۵۷ خورشیدی در ایران به‌وقوع پیوست. در پایان دههٔ سالهای ۱۹۷۰ میلادی که آخوند روح‌الله خمینی با نیرنگهایی که همیشه یار جدائی‌ناپذیر مذهب‌نمایان بوده، انقلاب مردمی ایران را به‌فتنهٔ اسلامی تبدیل کرد و آخوندها و روضه‌خوانها در ایران قدرت حکومت را به‌دست گرفتند، همه فکر می‌کردند که ایجاد حکومت اسلامی در ایران، دست‌کم در کشورهای خلیج فارس، سبب توانمندی و گسترش اسلام خواهد شد؛ بر اثر این رویداد، تازشهای جدیدی به کشورهای غیرمسلمان وارد خواهد آمد و در نتیجه اسلام در دنیا پیروزیهای چشمگیر و بدون سابقه‌ای به‌دست خواهد آورد. ولی، به‌گونه‌ای که شاهد بوده‌ایم، فجایع و جنایات شرم‌آوری که گروه آخوند و ملا در ایران به‌بهانهٔ اجرای اصول و موازین اسلامی مرتکب شدند، چهرهٔ راستین و زشت اسلام را به‌خوبی آشکار کرد و نه تنها سبب شد که گروه بیشماری از مردم ایران باورهای خود را نسبت به آئین خرافی دین اسلام از دست بدهند، بلکه این دین واپسگرا را در سراسر جهان رسوا و شیبان نمود.

چه بسا اگر این رویداد ویرانگر تاریخی در سال ۱۹۷۹ در ایران آزمایش نمی‌شد، کزدم شوم و مرگ آور یک رژیم مذهبی در سال ۱۹۹۰ در کشور الجزایر جا خوش می‌کرد. ولی، نابکاریها و ناانسانیهای انگلیهای مفتخور مذهبی آخوند و ملا در ایران به مردم الجزایر پند تاریخی بزرگ و آموزنده‌ای داد و سبب شد که این کشور از فتنهٔ مذهبیون عوامفرب مصون بماند و از این پروای ویرانگر و مرگ آور تاریخی جان سالم بدر ببرد.

سالها بود که جرگه‌های مسیحی و موسوی پولهای کلانی برای بی‌اعتبار کردن اسلام هزینه می‌کردند، ولی جنبش واپسگرای روح‌الله خمینی و دارودسته و جانشینانش در ایران که موفق به تشکیل رژیم اوباشگری (Ochlocracy) در این کشور شدند، این هدف زرین را برای باورداران ایدیان موسوی و مسیحی به آسانی و ارزانی به‌فرجام رسانیدند.

امواج پر فشار پیشرفت دانش، تکنولوژی و تمدن دیگر به انسان سده بیست و یکم اجازه نخواهد داد که بنده و دنباله‌روی افسونهای گروهی انگلهای مذهبی‌نمای اجتماعی باشد و بدون تردید تابش فروزان دانش و تکنولوژی، یخهای نادانیها و خرافات را در این سده آب خواهد کرد و انسان را از چنگ خدائی که سوداگران مذهبی او را برای تأمین منافع خود آفریده‌اند، نجات خواهد داد.

رهائی از دست خدای بیکاره و منفی‌گرایی که وظیفه‌اش سانسور اندیشه و کنترل اعمال و رفتار انسان در جهت جاه‌طلبی‌های خود می‌باشد و تا کنون لحظه‌ای او را به‌خود وانگذاشته، بشر قرن بیست و یکم را قادر خواهد کرد، وقت و نیروی خود را به‌جای پرستش موجودات پنداری و خیالی، در راه پیشرفت و بهسازی زندگی خود و هموعانش بارور و پویا سازد. بشر تا کنون بیکار نشسته است تا خدا برایش فکر کند، تصمیم بگیرد و زندگی بسازد و بیشتر اوقات، حتی مصیبت‌ها و بلاهای زندگی خود را اراده و خواست خدا دانسته و به‌آنها با نظر مثبت نظر افکنده است. ولی، امید است در سده نو، بشر قادر شود، وجود ذهنی‌اش را از یک خدای پنداری بیگانه‌ای که او را پیوسته در برزخ واپسگرایی در بند نگهداشته، جدا کند و با بهره‌گیری از هوش و درایت بی‌انتهای خود، زندگی‌اش را بهین و شکوفا سازد.

باتوجه به تحولات خردگرایی که در دهه‌های اخیر در ادیان موسوی و مسیحی به‌عمل آمده، می‌توان گفت که تئوری خداشناسی و دین‌گرایی در اسلام خرافی‌تر و جزمی‌تر از سایر ادیان سامی باقی مانده است. زیرا فلاسفه ادیان موسویت و مسیحیت؛ دین، دانش، دولت و خرد را از یکدیگر تجزیه کرده و برای هر یک رشته مستقلی به‌وجود آورده‌اند؛ ولی در اسلام، دین، دولت، دانش، روانشناسی، برهان و خرد همه از ویژگی‌های یک سکه دورو یکی هستند. اسلام، مغز مسلمانان را سنگی می‌سازد و برپایه آیه ۵۹ سوره انعام به‌او می‌آموزد که هیچ علم و عاملی وجود ندارد که در قرآن نیامده باشد. در اسلام به‌جای اینکه انسان «خودآگاهانه» زندگی کند، روزگار خود را

«خدا آگاهانه» بسر می‌برد. به عبارت دیگر، فرد مسلمان خود را از تمام سرمایه‌ها و استعداد های انسانی بی‌بهره تصور می‌کند و تمام جنبش‌ها و رویدادهای زندگی خود را ناشی از اراده و خواست الهی مستبد، قاهر، جبار، منتقم، قهار و مکار می‌داند. فرد مسلمان باور دارد که سرنوشتش بوسیله الله بازدارنده (مانع) و خوارکننده (خافض)، از پیش نوشته شده و از اینرو، باید پیوسته در انتظار پیش آمد آنچه که از پیش در سرنوشتش وارد شده، ساکت و بدون جنبش و حتی بدون اراده باقی بماند. فرد مسلمان بدین ترتیب، بهره‌گیری از موهبت‌های مغزی و آزاداندیشی برای بهسازی زندگی انسان را افسانه‌های گمراه کننده‌ای می‌داند که بوسیله دشمنان اسلام اختراع شده است.

بر پایه فرموده‌های بالا، اسلام در تاریخ یکهزار و چهارصد ساله خود، بجز در چند مورد جزئی از هر فراگشت مثبتی محروم و خالی مانده است. برای مثال، در آغاز سده دوم هجری، فرقه معتزله^{۳۱} برای نخستین بار کوشش کردند، عامل «خرد» را وارد جستارهای فقه اسلامی بکنند و رابطه بین خدا و افراد بشر را بر پایه «خرد» توجیه نمایند. فرقه معتزله همچنین باور داشتند که کتاب قرآن بوسیله محمد بن عبدالله نوشته شده و وحی و فرقاب الهی نیست، ولی فرقه اشعریه^{۳۲} که در برابر آنها قرار داشتند، اظهار عقیده کردند که قدرت لایتناهی و بالای پندار «الله» بوسیله «خرد» قابل توجیه نیست و انسان باید بر پایه آموزشهای سنتی «الله» را مهساز زندگی و حتی الهام‌گر اندیشه‌گری خود بداند.

بدین ترتیب می‌بینیم که اگر هم فرقه‌ای در اسلام بدید آمده و خواسته است در باره وجود افسانه‌ای و بنداری موجود خطرناک، مضر و مرموزی چون «الله» و اصول و احکام نابخردانه کتاب قرآن روشنگری کند، تنها در باره روینا و رنگریزی ظاهری اصول اسلام به بحث پرداخته و به زیربنای زشت نهاد و

^{۳۱} به زیرنویسهای شماره ۱ و ۳ صفحه‌های ۳۰۴ و ۳۰۵ همین کتاب نگاه فرمایید.

^{۳۲} به زیرنویسهای شماره ۱ و ۳ صفحه‌های ۳۰۴ و ۳۰۵ همین کتاب نگاه فرماید.

کاوک آن دست نیازیده و در نتیجه تئوری «الله» از آغاز اسلام تا زمان حال، به عنوان یک موجود مرموز و نامرئی که بر پایه آیه ۲۵۳ سوره بقره، آیه ۵۹ سوره فرقان، آیه ۲۸ سوره کهف، آیه ۴۶ سوره طه، آیه ۷۵ سوره ص، آیه ۶۴ سوره مائده، آیه ۱۰ سوره فتح و آیه ۲۷ سوره رحمن؛ دارای گوش و چشم و بینی و دست و پا می باشد، دست نخورده باقی مانده است.

فلاسفه اسلامی نیز اندیشه های فلسفی خود را در چارچوب اصول و احکام خشک و جزمی کتاب قرآن در بند کردند و با ذهنی بسته و دیدی که به چگونگی اندیشه گری اعراب سده هفتم میلادی شبه جزیره عربستان گره خورده بود، به شرح اندیشه های فلسفی خود پرداختند. برای مثال، ابوحامد غزالی که نخستین کسی است که در اسلام عنوان «حجت الاسلام» گرفته، در کتاب زوال فلسفه می نویسد، فلسفه به سه علت مخالف اصول قرآن است: اول معاد، دوم تقدیر و سرنوشت و سوم روز قیامت.

اندیشه ها و باورهای درست همیشه باردار پدیده های پیشرو، ولی عقاید پوچ و نادرست پیوسته نازا بوده و سبب واپسگرایی و دست کم ماندگی افکار و اندیشه های پویای انسان می شوند. باورها و معتقدات درست، پیوسته با شتابی پوینده راه خود را به سوی شکوفائی می گشایند و سبب زایش افکار و عقاید و روشهای نو و مفید می گردند، ولی اندیشه های یسوده و خرافی بدون اینکه توان حرکت و جنبش پیشرو داشته باشند، در پایگاه زایش خود سنگی و مانده می شوند. هنگامی که «نیوتون» قانون جاذبه زمین را با افتادن سیبی از درخت بر روی زمین کشف کرد، نوآوری او تنها به حرکت یادشده و یا حتی مدار کره ماه پایان نیافت، بلکه نوآوری اندیشه او در تمام جهان هستی اثر گذاشت و بعدها بر پایه کشف او، ستاره شناسان موفق به کشف وجود و حرکات ستارگان و سیاره ها شدند. «نیوتون» نیز خود در کشف قدرت جاذبه زمین از کشفیات پیشین «کپلر» و «کوپرنیک» یاری جسته بود. اگر «کوپرنیک» رساله خود را در باره عقیده بر اینکه خورشید مرکز منظومه شمسی است، منتشر نکرده بود و هرگاه «کپلر» به محاسبه دقیق حرکات بیضی مانند سیارات پرداخته بود،

«نیوتون» هیچگاه موفق نمی‌شد، بین حرکات سیاره‌ها و افتادن سیب از درخت تشابهی بیابد.

زمانی که «ماکسول» Maxwell به این عقیده رسید که نور قابل مشاهده یک ارتعاش الکترومغناطیسی است، به این اندیشه افتاد که ممکن است ارتعاشات دیگری نیز وجود داشته باشد که قابل مشاهده نبوده و دارای فرکانس‌های زیادتر و یا کمتری از نور قابل مشاهده باشند. این اندیشه سبب زایش فرکانس پائین امواج رادیویی و بعدها فرکانس بالاتر اشعه X شد.

دانشمندان و پژوهشگران بین رشته‌های علمی و رشته‌های کاذب علمی تفاوت می‌گذارند. برای مثال، دانش پیشرفته امروز، اثر و نقش حرکت سیاره‌ها در زندگی روزمره بشر (Astrology) را علم کاذب می‌داند. زیرا اثر وضع قرار گرفتن سیاره‌ها در سرنوشت افراد بشر را با هیچ اندیشه‌ای که دارای ذره‌ای حقیقت فیزیکی و منطقی باشد، نمی‌توان توجیه کرد، چه رسد به آنکه یک بشر ریاکار و فریبگری برای تأمین سودهای شخصی‌اش به خود عنوان پیامبری ببندد و ادعا کند بوسیله یک موجود خیالی به نام فرشته جبرئیل با آسمانی که به قول دروغین او سرنوشت انسان از پیش در آنجا ساخته میشود، در تماس بوده و جبرئیل از قول الهی که در طبقه هفتم آسمان نشسته، برای افراد بشر دستور دین و زندگی صادر می‌کند. همچنین عقیده خرافی وجود موجودات غیر قابل مشاهده‌ای مانند جن، روح، فرشته و غیره همه باورهای بیحرکت، مرده و سنگی شده‌ای هستند که نه تنها هیچ علم و منطقی تا کنون به‌چنین عقاید پوچ و بی‌پایه‌ای صحه نگذاشته، بلکه اثر این عقاید خرافی تنها بازدارنده اندیشه از جنبش‌ها و حرکات‌های پویا و پیشرو می‌باشد. بهمین دلیل است که اگرچه بیشتر کشورهای اسلامی جهان دارای ثروتمندترین سرزمین‌های دنیا هستند، با این وجود همیشه در ژرفنای فقر معنوی و مادی، ماندگی ذهنی و ناتوانی روانی بسر برده‌اند. مهمترین فرنود این امر آنست که اسلام از لحظه‌ای که انسان از زهدان مادر پا به پهنه وجود می‌گذارد تا زمانی که به گور می‌رود، برای جزئیات زندگی او قاعده و قانون مقرر کرده و هرگونه نوآوری و اندیشه‌گری در باره

اصول و موازین سنتی دینی را بدعت و کفر می‌شمارد و از اینرو فرد مسلمان باید عمری را با ذهنی بسته، شعوری خفته و خردی شرطی شده، بسر آورد تا عنوان مسلمانی‌اش دست نخورده باقی بماند.

بخش دوم

«الله» در اسلام

مذهب مجموعه‌ای از خرافاتی است که ما را از استعدادهای مغزی
و نیروهای خرد و درایت خالی می‌کند.

Salamon Reinach

فصل چهارم

«الله» بت پرستان و «الله» مسلمانان

خدا ما را از این الله و اهریمن رها سازد
یقین اهریمن و الله همدستند حافظ جان
همان اهریمنست الله در این شک ندارم من
گواهم ایزد و ایرانیان هستند حافظ جان
خدا کی جان و نان با شرط ایمان می دهد کس را
چرا اللهم این را ندانستند حافظ جان؟

مهدی اخوان ثالث خراسانی

واژه «الله»

در باره ریشه یابی واژه «الله» تاریخ نویسان و اسلام شناسان به بحث های بی پایانی دست زده و رویهمرفته شمار بیست عقیده در باره ریشه واژه «الله» در نوشته های آنها به چشم می خورد. در بخش های گوناگون این کتاب به شرح

برخی از این جستارها خواهیم پرداخت. مهمترین نظری که در باره ریشه واژه «الله» ذکر شده، آنست که «الله» وجه وصفی مجهول واژه «ایلاهو» به معنی «پرستش کردن» می باشد. بیضاوی،^۱ فیروزآبادی^۲ و زمخشری،^۳ هر یک در باره بیست عقیده یادشده در نوشته های خود به شرح توضیحات جامعی دست زده اند. «بیضاوی» می نویسد، واژه «الله» از ریشه «ایلاها» که معنی «در شگفت بودن» می دهد، مشتق شده است. زیرا، هنگامی که معز انسان در باره وجود ذات الهی به اندیشه می پردازد، دچار شگفتی می شود. در زبان فارسی و هندی، برابر واژه «الله» کلمه «خدا» می باشد. دلیل گزینش این واژه برای «الله» آنست که «خدا» از واژه «خود» گرفته می شود و واژه «خدا» مفهوم وجود ذاتی را می دهد که خود به خود وجود دارد.

بدیهی است که برخی از کارشناسان الهیات اسلامی، ریشه یابی واژه «الله» را کفر می دانند. زیرا باور دارند که چون «الله» از وجود دیگری زائیده نشده، از اینرو نام ابدی او پیش از آفرینش جهان وجود داشته و هر یک از حروف آن دارای مفهوم مرموزی است که نمی تواند از ریشه ای مشتق شده باشد. کارشناسان یادشده باور دارند، نام «الله» برای نخستین بار به محمد بن عبدالله وحی شد و او از سوی «الله» مأمور گردید که نام ویرا به تازیهای عربستان ابلاغ کند.

ولی برخلاف عقیده بالا، تمام نوشتارهای تاریخی بدون هیچ تردیدی نشان می دهند که تازیهای مشرک عربستان پیش از ظهور محمد، واژه «الله» را برای بت های بزرگ خود به کار می بردند و حتی برای آن فروزه یگانگی قایل بودند. سوابق تاریخی پیش از ظهور محمد نشان می دهد، هر زمانی که بت پرستان عربستان، خدایی برای خود می ساختند، نام آنرا «ایلاه»

^۱ عبدالله بن عمر بیضاوی، انوار التنزیل و اسرار التأویل (قاهره ۱۳۴۴، ۱۹۲۴)، صفحه های ۵ و ۶.

^۲ ابوطاهر مجدالدین محمد بن یعقوب فیروزآبادی، قاموس المحيط.

^۳ جزائله ابوالقاسم محمود بن عمر خوارزمی زمخشری، الکشاف فی تفسیر القرآن.

می گذاشتند و این واژه سپس به «الله» که کوتاه شده واژه «ال ایلاه» می باشد، تبدیل شده است. تازیهای مشرک عربستان، واژه «الله» را برای بزرگترین خدای پرستشگاههای خود به کار می بردند. در خانه کعبه بیش از شمار سیصد و شصت بت وجود داشت که بزرگترین آنها «الله» نامیده می شد. هرودوت^۱ (۴۸۶-۴۲۰ پیش از میلاد) می نویسد، در زمان او تازیهای عربستان دو بت بزرگ داشتند که یکی «اوروتال» و دیگری «ال ایلات» نامیده می شدند. واژه «اوروتال» بدون تردید، شکل درهم ریخته «الله تعالی» به معنی «خدای متعال» بوده که در فرهنگ مذهبی مسلمانان مورد استعمال فراوان دارد و دومی همان «اللات» می باشد که کتاب قرآن از آن به عنوان بت مشرکین نام برده است.

«الله» در عربستان پیش از ظهور اسلام

نوشتارهای تاریخی نویسندگان عرب در زمان جاهلیت تردیدی باقی نمی گذارند که پیش از ظهور محمد و اسلام، تازیها به وجود خدایی به نام «الله» اعتقاد داشتند و او را می پرستیدند و از اینرو الهی که محمد در قرآن اختراع کرد و آنرا خدای اسلام نامید، همان ادامه وجود «الله» بت پرستان عربستان پیش از ظهور اسلام بوده است.

دو تن از شعرای مشرک عربستان، به نامهای «نبیگه» و «لبید» هر دو واژه «الله» را به عنوان «خدای بزرگ» به کرات در اشعار خود ذکر کرده اند. «نبیگه» که پیش از زمان هجرت در گذشته است، در یکی از اشعار خود می گوید: «الله به آنها مهرو محبت ویژه ای کرده، ولی خدایان دیگر چنین کاری انجام نداده اند. پناهگاه آنها وجود خدا «ال ایلاه» و مذهب آنها تواناست.»^۵

^۱ Lib: III, Cap viii.

^۵ دیوان، شعر اول، بندهای ۲۳ و ۲۴.

«لبيد» نیز در اشعار خود می گوید: «آنهايي که با سنگ اندازی و یا تماشای پرندگان به انجام فرایض مذهبی می پردازند، از قدرت آفرینش (الله) آگاهی بایسته ندارند.» «لبيد بن ربیعہ» در یکی از اشعار خود می گوید:

الأكل شَيْئِي مَا خَلَا اللهُ بَاطِلٌ وَ كُلُّ نَعِيمٍ لَامِحَالَةٍ زَائِلٌ

آگاه باشید که هر چیزی غیر از «الله» بیهوده و بی اساس است و تمام نعمت‌ها هم زوال پذیر می باشند.^۶

الشهرستانی می گوید، برخی از تازیهای مشرک عربستان به تئوری خالق و خلقت عقیده داشتند، ولی در همان حال خدایان قلابی را نیز می پرستیدند و باور داشتند که خدایان یادشده، در دنیای دیگر بین آنها و «الله» شفاعت و میانجیگری خواهند کرد.^۷

«ابن هشام» که یکی از شرح حال نویسان محمد بوده، آشکارا می نویسد، طایفه‌های «کنعانه» و «قریش» در هنگام انجام تشریفات مذهبی و ستایش «الله» پیش از ظهور اسلام، می گفتند: «ای (الله) ما برای ستایش تو آماده‌ایم. تو بجز صفت ترسناکت شریک و انبازی نداری. آن وجود ترسناکت و هرچه متعلق به اوست، نیز متعلق به تو و در اختیار تو می باشد.»^۸

و سرانجام، دلیل مهمتر از همه فرنودهایی که تا کنون در باره وجود «الله» پیش از ظهور محمد ذکر کردیم، آنست که صدها سال پیش از ظهور محمد و اسلام اختراعی او، خانه کعبه و یا معبد بت پرستان در مکه، بوسیله تازیهای عربستان، «بیت الله» یعنی «خانه الله» نامیده می شد و نه «بت الله» که مفهوم «خانه بت‌ها و یا خدایان» دارد.

نکته دیگری که نباید از نظر دور داشت، آنست که پیش از ظهور محمد و

^۶ این موضوع را Dr. St. Clair Tisdall در نشریه زیر نقل کرده و متون اشعار «نییگه» و «لبيد» هر دو را شرح داده است.

Journal of the Victorian Institute, vol. XXV., p.149.

^۷ ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی افضل‌الدین صدر مرکه اصفهانی، الملل والنحل (تهران: ۱۳۲۱).

^۸ عبدالملک ابن هشام، زندگی محمد. ۲ جلد، تنظیم از بلاغ، (۱۸۸۷).

اسلام، در مکه یک گروه اصلاح طلب مذهبی وجود داشت به نام «حنیف» که به یگانگی وجود «الله» اعتقاد داشت و همین گروه مذهبی بود که راه را برای ترویج سیاست مذهبی محمد در باره یگانگی وجود «الله» هموار کرد. بزرگترین دلیل این امر آیه ۷۷ سوره حج است که «دین حنیف» را ریشه و بنیاد «دین اسلام» می داند و خطاب به مؤمنان می گوید: «کیش شما، کیش پدرتان ابراهیم است که شما را (مسلمان) نام نهاد.»

با توجه به اهمیت زیادی که واژه «حنیف» و پیوند آن با کیش ابراهیم و دین اسلام دارد، بی مناسبت نیست، در این باره توضیح بیشتری داده شود. واژه «حنیف» در زبان عربی و نیز زبانهای عبری و سریانی به معنی «لنگ» به کار می رفته و بعدها به شکل مجازی در باره افرادی که دین و آیین خود را ترک می کردند، به کار برده شده است. بنابراین می توان گفت که واژه «حنیف» نخست دارای مفهوم منفی و ناپسند بوده است. و اما چگونگی تبدیل مفهوم منفی این واژه از «لنگ» به معنی مثبت «یگانه پرست» به شرح زیر بوده است:

در ابتدای سده هفتم میلادی، یعنی کمی پیش از ظهور محمد و اسلام، گروهی از اعراب و بویژه چهار نفر از افراد برجسته مکه به نامهای «ورقه»، «زید بن عمر»، «عبیدالله»، و «عثمان» از آیین اجدادی بت پرستی خود روی گردان شده و به گونه سری با یکدیگر پیمان بستند، دین جدیدی که بر پایه یکتا پرستی «الله» استوار باشد، بنیاد نهادند. در زمانی که چهار نفر یاد شده برای جامه عمل پوشانیدن به هدف خود، مشغول بررسی بودند، به برخی روایات سنتی برخوردند که حاکی بود، ابراهیم نیای بزرگ قوم عرب، در زادگاه خود بر ضد بت پرستی قیام کرده و به تبلیغ پرستش «الله» یکتا پرداخته بود و بهمین جهت، تازیهای آن زمان او را به عنوان یک فرد «حنیف»، یعنی برگشته از دین، از سرزمین خود بیرون رانده بودند. این چهار نفر بر آن شدند که برای اجرای هدف خود، آیین یکتا پرستی ابراهیم را گزینش کنند و در راه انجام این برنامه، مشغول تبلیغ آیین یکتا پرستی «الله»

شدند.

هنگامی که اهالی سنتی و کهنه پرست مکه که با هر گونه نوآوری در آیین مذهبی سنتی خود مخالف بودند، در برابر تبلیغات چهار نفر یادشده قرار گرفتند، با بهره برداری از مفهوم منفی «حنیف» که معنی نااستواری در دین می داد، آن چهار نفر را «حنیف» یعنی برگشته از دین خواندند و آنها را از جامعه خود طرد کردند. ولی، آن چهار نفر انتساب فروزه «حنیف» را به خود و آیین جدیدشان مناسب تشخیص دادند و به تبلیغ آیین جدید خود که پرستش وجود یگانه «الله» بود، پرداختند. از این زمان است که مفهوم واژه «حنیف» از مفهوم منفی پیشین خود که «لنگ» و «نااستوار در دین» بود، به مفهوم مثبت «یگانه پرستی الله» تبدیل گردید.

هنگامی که افراد طایفه قریش در نتیجه رویداد بالا با چهار نفر مورد بحث، به دشمنی و ناسازگاری پرداختند، برجسته ترین فرد آن گروه که «زید بن عمر» بود، به کوه «حرا» پناهنده شد. باید توجه داشت که در مکه رسم بود که اهالی این شهر، دست کم هر سال یکبار برای گوشه نشینی و پاکیزه کردن نفس و یا یک اقامت بیلابلی به کوه «حرا» می رفتند. تاریخ نویسان عرب نوشته اند، محمد بن عبدالله نیز در جهت وجود همین رسم، هر سال مدت یک ماه روزگار خود را در کوه «حرا» می گذرانید و در یکی از سالهای پیش از ادعای پیامبری، هنگامی که به کوه «حرا» رفته بود، با «زید بن عمر» که به گونه ای که شرح داده شد، او نیز به سبب گریز از دشمنی اهالی مکه به کوه «حرا» پناهنده شده بود، هم نشین گردید. در این دیدار، محمد بن عبدالله و «زید بن عمر» در باره عقیده «حنیف» یعنی یکتا پرستی وجود «الله» با یکدیگر به گفتگو پرداختند و محمد بن عبدالله به «آیین» حنیف بسیار علاقمند شد و آنرا برای آیین خود پذیرفت و بعدها آنرا فروزه اصلی دین اسلام قرار داد. «زید بن عمر» که برآستی می توان او را بنیانگذار عقیده یکتا پرستی «الله» در اسلام دانست، در سال ۶۰۷ میلادی، یعنی مدت پنج سال پیش از اینکه محمد بن عبدالله ادعای پیامبری بکند، درگذشت، ولی

محمد عقیده و آیین او را برای دینی که ادعا می کرد، جبرئیل از سوی «الله» به او وحی کرده است، گزینش کرد. بهمین جهت است که محمد بن عبدالله در آیه ۳۰ سوره رم که کمی پس از ادعای پیامبری به وجود آورد، دین اسلام را «حنیف» به معنی یکتا پرستی «الله» خواند. این آیه می گوید: «پس رویت را برای دین حنیف راست گردان. آنست دینی که (الله) انسان را برای آن آفرید و آفرینش (الله) را تغییری نیست. آن است دین راست و درست.» از آن پس، آیه های بسیاری در قرآن به کرات از «ابراهیم» به نام «حنیف» نام می برد و بویژه آیه ها و سوره های زیر به شدت تأکید می کنند که دین اسلام دارای صفت «حنیف» و آیین «ابراهیم» می باشد. آیه ها و سوره های یاد شده عبارتند از: آیه ۱۲۹ سوره بقره، آیه های ۶۰ و ۸۹ سوره آل عمران، آیه ۱۶۲ سوره انعام، آیه ۱۲۲ سوره نحل، آیه ۵ سوره بینه، آیه ۱۰۵ سوره یونس و آیه ۳۱ سوره حج.

«نولدوکه»،^۱ اسلام شناس شهیر آلمانی باور دارد که محمد در باره گزینش نامی برای «الله» در تردید بود و در ابتدا قصد داشت، نام «الرحمان» را به جای «الله» برای خدا انتخاب کند، زیرا نام «رحمان» برای مشرکین عربستان بسیار آشنا بود و آنها آنرا برای بت های خود به کار می بردند. «رحمان» بوسیله عبریها نیز مورد استفاده قرار می گرفت و کلیمی های عربستان آنرا برای «خدا» به کار می بردند.^۲ در آثار تاریخی مسیحیان در یمن که بوسیله Edward Glaser کشف شده نیز نام «الله» پیش از ظهور محمد و اسلام به کار برده شده است.

بزرگترین دلیل وجود «الله»، پیش از ظهور محمد و اسلام، آیه های خود قرآن است. در قرآن آیه هائی وجود دارد که نشان می دهد اعراب دوره

^۱ Theodor Noldeke, *Geschichte des Qurans*, 2nd ed. revised by f. Schwally (Leipzig, 1908-38).

^۲ *Encyclopedia Britannica*, Ninth edition, vol. XVI, p.459.

جاهلیت، «الله» را خدای خود می‌شناختند و برای او چنان عظمت و توانی قایل بودند که محمد از سرسختی آنها در پذیرش الهی که او به آنها ارائه می‌کرد، به‌شگفت افتاده بود. بهمین دلیل محمد در آیه ۶۱ سوره عنکبوت می‌گوید، اگر از آنها پرسشی چه کسی آسمانها و زمین را آفرید و خورشید و ماه را در اختیار خود گرفت، به یقین پاسخ خواهند داد، «الله.» پس روشن نیست که چرا اکنون آنها از حقیقت روی می‌گردانند. همچنین محمد در آیه ۶۳ سوره عنکبوت می‌گوید، اگر از آنها پرسشی چه کسی باران را فرو می‌فرستد و زمین را پس از مرگ زنده می‌کند، پاسخ خواهند داد، «الله.» آیه‌های ۸۶ تا ۹۲ سوره مؤمنون نیز می‌گوید، از آنها پرس، زمین و آنچه در آن هست از آن چه کسی است؟ بزودی پاسخ خواهند داد، «الله.» از آنها پرسش کن، مالک همه چیز دنیا و پناه همه در این دنیا چه کسی است، پاسخ خواهند داد، «الله.» سپس محمد با شگفتی می‌گوید، پس چگونه است که در برابر چنین اعتقاد ژرفی که آنها به عظمت «الله» دارند، پند نمی‌گیرند و خود را فریب می‌دهند؟ بهمین ترتیب، قرآن در آیه ۳۱ سوره لقمان و آیه ۶۵ سوره عنکبوت می‌گوید، هنگامی که اعراب در دریا گرفتار موج و طوفان می‌شوند و یا هنگامی که سوار کشتی می‌شوند، تنها به «الله» پناه می‌برند و دین و ایمان خود را به او و بزرگی می‌دهند. آیه ۳۸ سوره نحل و آیه ۴۰ سوره فاطر می‌گوید، اعراب سخت‌ترین سوگندها را به نام «الله» یاد می‌کردند.

مدلول آیه‌های یادشده بالا نشان می‌دهد که مفهوم «الله» در قرآن و اسلام، یک پدیده نو و بدون سابقه نیست و در عصر جاهلیت و پیش از ظهور محمد و اسلام نیز در فرهنگ معتقدات متافیزیکی اعراب، گسترش زیادی داشته است، ولی محمد وجود «الله» را یگانه کرد و او را بر تمام شئون زندگی فردی و اجتماعی این جهان و زندگی ابدی آن جهان حاکم نمود. به گونه‌ای که تمام امور زندگی انسان از هنگام زایش تا لحظه مرگ در اختیار «الله» است و در آن جهان نیز بر سرنوشت انسان کنترل خودکامه دارد.

نتیجه آنچه که در این فصل تجزیه و تحلیل شد، ناگزیر انسان را به این

واقعیت رهنمون میشود که «الله» قرآن و اسلام، حتی برای مردم تازی پدیدۀ جدیدی نبوده و محمد نام «الله» را از بت‌های مشرکین سرزمین عربستان اقتباس کرده است.

برابریهای فرهنگ اسلام با فرهنگ بت پرستی

نقش مذهب آنست که نفرت افراد بشر را نسبت به یکدیگر برانگیزاند، نه اینکه عشق و محبت آنها را به یکدیگر جلب کند.

Hannah Godwin

پیش از اینکه وارد بحث برابریهای فرهنگ اسلام و فرهنگ تازیان بت پرست زمان جاهلیت و قبل از ظهور محمد و اسلام شویم، بی مناسبت نیست، نخست واژه «اسلام» را ریشه یابی کنیم.

کتاب قرآن و نوشته‌های مذهبی و نیز کتابهای فرهنگ لغت، واژه «اسلام» را «تسلیم شدن» ترجمه کرده و برای «مسلم» مفهوم «تسلیم بودن» قایل شده‌اند. مسلمانان باور دارند که کلمه «اسلام» دارای مفهوم و جنبه الهی بوده و از آسمان نازل شده است. قرآن نیز بارها گفته است که مفهوم «اسلام» از پیش در کیش ابراهیم وجود داشته است. در حالی که این واژه در آغاز دارای مفهوم «دلیری و شجاعت» بوده و در باره بیابان‌نشینان سرگردانی به کار می‌رفته که در برابر سختی‌ها و ناراحتی‌های زندگی از خود مقاومت و بردباری ستایش‌انگیز نشان می‌داده و به خاطر منافع قبیله خود جان خویش را از دست

می‌داده‌اند. دکتر «براون» یکی از دانشمندان خورمیانه در کتاب خود می‌نویسد: «اسلام در آغاز یک واژه غیردینی بود و در باره افرادی به کار می‌رفت که از خود شهادت و دلآوری نشان می‌دادند و در میدان جنگ جان می‌باختند.»^۱

دکتر «جان اسمیت»، پژوهشگر دانشگاه هاروارد نیز می‌نویسد: «واژه (اسلام)، بتدریج مفهوم خود را که عبارت از «دلیری و شجاعت» بود از دست داد و معنی «تسلیم» به خود گرفت.^۲

کیش اسلام را برآستی می‌توان مجموعه‌ای از آداب و رسوم فرهنگی و معتقدات و رفتار و منش تازیانهایی که در قرن هفتم میلادی در سرزمین بیابانی عربستان زندگی می‌کردند، دانست تا یک رشته اصول و موازین اخلاقی و انسانی که هدفش تنزیه اندیشه‌های افراد بشر و ایجاد منشی برتر برای آنها می‌باشد. پرفسور «آگوستوس استرانگ» نوشته است: «اسلام همان مسلک بت پرستی تازیانهایی پیش از اسلام در شکل یکتا پرستی است.»^۳

پژوهشگران غربی عقیده دارند، دلیل اینکه محمد هیچگاه در قرآن مفاهیم «الله»، «اسلام»، «مکه»، «جن»، «زیارت خانه کعبه»، «خانه کعبه» و غیره را شرح نداده، آن بوده است که وی تصور می‌کرده، هر کسی که قرآن را بخواند، مفاهیم یادشده را از آداب و رسوم معمول در عصر جاهلیت و بت پرستی تازیانهایی در مغز خود ذخیره دارد و از اینرو دیگر لزومی به شرح مفاهیم اصطلاحات یادشده وجود ندارد.

^۱ M. Brawmann, *The Spiritual Background of Early Islam*, (Leiden: E. J. Brill, 1972).

^۲ Jane Smith, *An Historical and Semitic Study of the Term Islam as Seen in a Sequence of Quran Commentaries* (University of Montana Press, for Harvard University Dissertations, 1970).

^۳ Augustus H. Strong, *Systematic Theology* (Valley Forge: Judson Press, 1976, reprinted), p. 186

مهمترین اصول و احکامی که در زمان جاهلیت و پیش از ظهور محمد و اسلام در سرزمین عربستان جزء آداب و رسوم بت پرستان آن منطقه بود و سپس محمد آنها را وارد احکام قرآن و اصول دین اسلام نمود به شرح زیر است:

نماز

نماز به کیفیتی که امروز در اسلام مرسوم است، در دوره جاهلیت نیز بین تازیها معمول بوده است. ولی چگونگی شرایط و تشریفات و آداب آن از آیین زرتشتیها اقتباس شده است. زرتشتیها در هر شبانه روز، پنج نوبت نماز برگزار می کنند. مسلمانان نیز در هر شبانه روز هفده رکعت نماز در پنج نوبت برگزار می کنند که عبارتست از: پیش از طلوع آفتاب، ظهر، عصر، پس از غروب آفتاب و عشاء. شیعیان همان هفده رکعت نماز را در سه نوبت برگزار می کنند. بدین ترتیب که نمازهای ظهر و عصر را با هم و نمازهای مغرب و عشاء را به یکدیگر پیوند می دهند. بزرگترین دلیل رسم برگزاری نماز در دوره جاهلیت مدلول آیه ۳۵ سوره انفال است که می گوید: «نماز آنها در خانه کعبه جز صغیر و بهمزدن دستها چیز دیگری نیست. پس بچشید طعم عذاب را برای کیفر اینکه به (الله) کافر شدید.»

محمد در ابتدا فکر می کرد که یهودیان نسبت به او نیک اندیشی خواهند داشت و به پذیرش اسلام تن خواهند داد، ولی در حدود یکسال و نیم پس از مهاجرت از مکه به مدینه به این نتیجه رسید که یهودیان با او سر سازگاری ندارند و حتی به گونه پنهانی با قریشیان بر ضد او هم پیمان شده اند. از اینرو محمد، روش خود را نسبت به یهودیان تغییر داد و از جمله در حالیکه هنگامی که در مکه اقامت داشت، قبله مسلمانان را بیت المقدس تعیین کرده بود و مسلمانان رو به بیت المقدس نماز می گزاردند، ولی پس از در حدود مدت شانزده ماه از زمان مهاجرت به مدینه، قبله مسلمانان را از بیت المقدس به مکه (مسجد الحرام) تغییر داد و آیات ۱۴۰ به بعد سوره بقره را در این جهت به وجود

آورد. مفهوم این آیه‌ها حاکی است: «مردم بی‌خرد می‌گویند چه عاملی سبب شد که مسلمانان از قبله‌ای که بر آن بودند به کعبه روی آورند... ما آن قبله (بیت المقدس) را از آن جهت تعیین کرده بودیم تا بدانیم چه کسانی از پیامبر پیروی می‌کنند و چه افرادی از او برمی‌گردند... ما می‌بینیم که تو به این سو و آن سو در آسمان می‌نگری. اینک قبله‌ای را که می‌خواهی به تو عطا می‌کنیم. پس رویت را به سوی مسجد الحرام بگردان، هر جا که باشید رویتان را به آن سو بگردانید... اگر تو همه حجت‌ها را بر اهل کتاب پیروی از قبله تو پیروی نخواهند کرد. تو نیز از قبله آنان پیروی نخواهی کرد.»

یکی از نکته‌های جانب توجه در باره نماز، ناهمگونی احکام آیه ۲۱۹ سوره بقره، آیه ۹۱ سوره مائده و آیه ۴۳ سوره نساء می‌باشد. بدین شرح که مدلول آیه ۲۱۹ سوره بقره حاکی است که اگرچه خمر برای مردم سودهایی دارد، ولی گناه است و گناه آشامیدن شراب بیش از سودهایی آنست. حکم آیه ۹۱ سوره مائده می‌گوید، شیطان می‌کوشد تا بوسیله شراب مؤمنان را از ذکر خدا و نماز بازدارد. و متن آیه ۴۳ سوره نساء می‌گوید، ای کسانی که ایمان آورده‌اید، در حال مستی به نماز نزدیک نشوید و صبر کنید تا بدانید چه می‌گویید.

ناهمگونی آشکار بین احکام آیه ۹۳ سوره مائده و آیه ۴۳ سوره نساء آنست که اگر شیطان می‌کوشد تا بر پایه مدلول آیه ۹۳ سوره مائده در رگ و ریشه‌های مغز انسان نفوذ کرده، او را وادار به آشامیدن شراب کند و بدینوسیله ویرا از ذکر «الله» و نماز بازدارد، پس چگونه است که بر اساس حکم آیه ۴۳ سوره نساء، در حالیکه شیطان انسان را بوسیله مشروبات الکلی از خواندن نماز باز می‌دارد، با این وجود انسانی که با افسون شیطان و زیر تأثیر مشروبات الکلی از نماز خواندن بازداشته شده، به نماز می‌ایستد؟ بدیهی است که در باره متن آیه ۴۳ ناهمگونی و تضاد دیگری نیز وجود دارد. بدین شرح که آیه یادشده ادامه می‌دهد: «... در حال جنابت نیز به نماز نزدیک نشوید، مگر آنکه در عبور از راه باشید...» اشکالی که در متن آیه بالا پیش می‌آید،

آنست که اگر انسان ناپاک (جُنُب) نباید نماز بگزارد و عِلَّت منع او از ذکر «الله» ناپاک بودن اوست، پس آیا عامل مکان چه تفاوتی می‌تواند در امر ناپاکی او به وجود آورد. اگر فرمود این حکم ناپاکی شخص بوده و بدین سبب او نباید در این حالت به ذکر «الله» پردازد، آیا مکانهای مختلف، سبب تغییر حالت ناپاکی او می‌شوند؟ فقها و علمای منجک باز اسلامی که همیشه با تمام نیرو کوشش دارند، احکام و متون متضاد قرآن را با تفسیرهای بسپوده خود منطقی جلوه دهند، از جمله نویسنده کتاب کشف الاسرار، گفته است، سبب نزول این آیه آن بوده است که درهای خانه‌های گروهی از مردم در مسجد باز می‌شده و چون این افراد در راه خود ناچار از عبور از مسجد بودند، بنابراین آیه بالا بدین سبب نازل شده که این افراد بتوانند در حال جنابت از مسجد عبور کنند.

می‌دانیم که تضادها و ناهمگونی‌های قرآن که در حدود دو سوم این کتاب را پر کرده است، به آیه‌های بالا و بزرگی ندارد و سرشت و بافت احکام و متون قرآن از تضاد، ناهمگونی، ضد و نقیض گویی و کانایی تشکیل شده است. ولی شوربختانه، مسلمانان چشم خرد را بروی نهاد بی‌مایه و غیر منطقی قرآن می‌بندند و عمری را در سراب خوش اندیشی با اعتماد به سنت‌های مذهبی که از راه وراثت در ژرفنای مغزشان کاشته شده، تلف می‌سازند.

روزه

یکی دیگر از آداب مذهبی اسلام که از دوره جاهلیت و پیش از ظهور محمد و اسلام ریشه می‌گیرد و کتاب قرآن آنرا بر پایه مدلول آیه‌های ۱۷۹ به بعد سوره بقره برای مسلمانان واجب دانسته، «روزه» است. تازیان پیش از ظهور

^۱ ابوالفضل رشیدالدین مبدی، کشف الاسرار و عدة الابرار، جلد اول، به کوشش علی اصغر حکمت (تهران: ابن سینا، ۲۵۳۷).

^۲ به مطالب فصل یازدهم همین کتاب زیر عنوان «نسخ و منسوخ: اشتباهات (الله) کامل و بی‌عیب و نقص» نگاه فرمایید.

اسلام، یک ماه از سال قمری را روزه می‌گرفتند و محمد این رسم را به آیین مذهبی مسلمانان اضافه کرد.

احکام روزه در کتاب قرآن همان ادامهٔ آداب و رسوم سنتی اعراب در زمان جاهلیت بوده که در سرزمین عربستان و بویژه در بین قبایل قریش و حنفا مرسوم بوده است. «ابن هشام» می‌نویسد، در دورهٔ جاهلیت بزرگان عرب، هر یک مدتی از سال را به عبادت «الله» مشغول می‌شدند. «عبدالمطلب» جد محمد نیز هر سال یک ماه برای عبادت «الله» گوشه‌نشینی می‌کرد، روزه می‌گرفت و غذایش را بین بینوایان و نیازمندان تقسیم می‌نمود. «یعقوبی» تاریخ‌نویس شهیر می‌نویسد، «عبدالمطلب» جد محمد در دورهٔ جاهلیت از رسوم پیروی می‌کرد که همان رسوم وارد اصول و احکام اسلام شد. رسوم یادشده عبارت بودند از: حرام بودن شرب مسکرات، زنا، تازیانه زدن زناکاران، حرام بودن ازدواج با محارم، عربان طواف کردن خانه کعبه، لزوم وفای به نذر، محترم شمردن ماههای چهارگانه حرام و مباحله کردن (برای اثبات حقانیت یکدیگر را لعن و نفرین کردن). ولی تردید نیست که روزه‌داری در بین تازیها از آداب و مراسم یادشده، بسیار ریشه‌دارتر و ژرف‌تر می‌باشد.

محمد، در آغاز برای روزه‌داری دو رسم تعیین کرد و سپس هردوی آنها را از قول «الله» تغییر داد. برپایهٔ رسم اول که دارای زیربنای سیاسی بود، به مسلمانان دستور داده شده بود، در ماه عبادت کلیمیان (ماه کیپور) روزه بگیرند، ولی پس از آنکه محمد به مدینه مهاجرت کرد و اسلام توانمند شد، محمد تصمیم گرفت راه خود را از کلیمیان جدا سازد و از اینرو تمام سی روز ماه رمضان را که به قول بی‌پایهٔ او زمان نزول کتاب قرآن بوده برای روزه‌داری ویژگی داد. رسم دوم این بود که محمد در آغاز مقرر کرد که در تمام ماه رمضان، مسلمانان باید از هم‌خوابگی خودداری کنند، ولی پس از آنکه دریافت

^{۱۷} این موارد جزء اطلاعات عمومی همهٔ تازیهاست و بویژه در دایرة‌المعارف بریتانیکا و سایر دایرة‌المعارفها و فرهنگها تأیید شده است.

که این کار امکان پذیر نیست، با نزول آیه ۱۸۷ سوره بقره از قول «الله»، خدای فرمانبردار و دست به سینه اش، همخوابگی در ماه رمضان را برای مسلمانان روزه دار حلال و مجاز اعلام داشت. مدلول آیه ۱۸۷ سوره بقره در این باره می گوید: «برای شما در شبهای ماه رمضان مباشرت با زنهایتان که لباس شما و شما لباس آنها هستید حلال شد. (الله) دانست که شما در کار مباشرت با زنانتان نافرمانی کرده و خود را در ورطه گناه می افکنید، از اینرو از حکم حرام بودن (مباشرت در شبهای رمضان) درگذشت و گناه شما را بخشید. از اکنون رواست که در شبهای ماه رمضان با زنهای خود به گونه حلال مباشرت کنید و هرچه را (الله) برای شما مقدر کرده پیروی کنید و رواست بخورید و بیاشامید تا آنگاه که خط سفیدی روز از سیاهی شب در سپیده دم پدیدار گردد. پس از آن روزه را به پایان رسانید تا اول شب و با زنان در هنگام اعتکاف در مساجد مباشرت نکنید. این حدود (الله) است، پس از آن تجاوز نکنید.»

حال پرسشی که در باره مدلول آیه فریبرانه بالا باقی می ماند، آنست که الهی که به تمام اسرار و رموز آسمانها و زمین در گذشته، حال و آینده آگاه بوده و حتی از آنچه که در مغز و دل بندگان، نه تنها در زمان گذشته و حال، بلکه در زمان آینده نیز می گذرد، آگاهی کامل دارد، چرا نمی دانسته است که بندگان در باره خودداری از مباشرت با زنانشان در شبهای ماه رمضان به فرمان او گوش فرا نخواهند داد، چیستانی است که باید پاسخش را نخست در ریاکاری محمد و سپس در خام اندیشی پیروان اسلام جستجو کرد.

حج

حج از آداب و رسومی است که تاریخ پیدایش آن، مانند زمان بنای خانه کعبه، کار آسانی نیست. برخی از نویسندگان نوشته اند که حتی پادشاهان ایران نیز به کعبه احترام می گذاشتند و هدایایی به آنجا می فرستاده اند. در دوره جاهلیت زنان و مردان بدون لباس، لخت و برهنه دور خانه کعبه طواف می کرده اند. رسم طواف لخت گرداگرد خانه کعبه تا سال نهم هجری بین تازیها مرسوم بوده و در

این سال محمد آنرا منع کرده است.^۷

به هر روی، بدیهی و روشن است که آداب و رسومی که در حال حاضر، مسلمانان به عنوان مراسم حج انجام می دهند؛ مانند پوشیدن احرام، تعظیم، طواف گرداگرد خانه کعبه، لمس کردن و بوسیدن حجرالاسود، سعی بین صفا و مروه، تراشیدن موی سر، قربانی کردن گوسفند، همه از آداب و رسومی هستند که تازیهای سرزمین عربستان، پیش از ظهور اسلام انجام می داده و اسلام آنها را با تمام شرایط و تشریفات آن ابقاء کرده است. حتی زمان انجام مراسم حج در حال حاضر نیز همان زمان انجام این رسوم و آداب در زمان جاهلیت بوده است. زیرا در حال حاضر مراسم حج در ماه ذیحجه (دهم ماه ذیحجه) انجام می گیرد و در دوره جاهلیت نیز زیارت خانه کعبه در ماه ذیحجه و همچنین سه ماه ذیقعد، محرم و رجب انجام می گرفته است. در پایان مراسم حج نیز در زمان حاضر، تشریفات انجام می گیرد که درست شبیه رسمی است که در زمان جاهلیت انجام می پذیرفته است. بدین معنی که در دوره جاهلیت مرسوم بود که زایران در پایان مراسم زیارت خانه کعبه دورهم گرد می آمدند و برای تجلیل پدران و اجدادشان سرودهای ویژه می خواندند. محمد نیز بر پایه آیه های ۱۹۶ و ۱۹۹ سوره بقره دستور داد که مسلمانان پس از پایان مراسم حج مانند پدران خود «الله» را یاد کنند.

«ابن کلبی» می نویسد، قبیله «نزار» در هنگام انجام مراسم حج می گفتند: «لَبَّيْكَ، اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ، لَبَّيْكَ لا شَرِيكَ لَكَ، الا هُوَ شَرِيكَ لَه، تَمْلِكُهُ و ما لَكَ، لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ.»^۸ آنهایی که با مراسم حج آشنا بوده و یا مانند نویسنده این کتاب، به انجام فریضه های حج و زیارت خانه کعبه پرداخته اند، می دانند که در حال حاضر نیز مسلمانان درست همین واژه ها و عبارات را در هنگام تلبیه به کار می برند. «آلفرد گیلوم»، رئیس دانشکده

^۷ اصلان غفاری، پذیرش اسلام در ایران (دالاس: نکزاس، ۱۹۹۰)، صفحه ۷۳.

^۸ ابن کلبی، الاضنام.

خاور میانه و خاور نزدیک و استاد زبان عربی دانشگاه لندن که بعدها نیز در دانشگاه «پرینستون» امریکا به تدریس اشتغال داشته، می نویسد: «آداب و رسوم معمول بین بت پرستان عصر جاهلیت به گونه آشکار در اصول و موازین اسلامی و بویژه مناسک حج اثری توانمند به جای گذاشته است.»^۱

تازیان پیش از اسلام عربستان به فرزندان خود یاد می دادند که هر کسی موظف است، دست کم یکبار در عمر خود، مکه و خانه کعبه یعنی مرکز استقرار خدایان و بت‌ها را زیارت کند. تازیان هنگام زیارت خانه کعبه، مانند حاجیان امروز، هفت مرتبه گرداگرد خانه کعبه طواف می کردند، حجرالاسود را می بوسیدند و برای سنگ اندازی به دیو زشتکار (شیطان) به وادی منا می رفتند. مراسمی که در حال حاضر مسلمانان در هنگام برگزاری فریضه‌های حج در مکه و اطراف خانه کعبه انجام می دهند، درست همان آداب و رسومی است که تازیان بت پرست پیش از ظهور اسلام برای بت‌های خود معمول می داشتند. انجام آداب و رسوم یادشده که با همان شکل پیشین خود در هنگام انجام فرایض حج بوسیله مسلمانان برگزار می شود، نشانه آنست که محمد خود به انجام آداب و رسوم یادشده می پرداخته و آنها را با همان فروزه‌های پیشین که ویژه دوره بت پرستی بوده وارد انجام مراسم و مناسک حج نموده است.

در زمان جاهلیت، یعنی پیش از ظهور محمد و اسلام، تازیها هنگام پرستش دو بت «اساف» و «نائله» بین صفا و مروه راه می رفتند.^۲ پس از ظهور اسلام و از بین رفتن دو بت یادشده، مسلمانان در انجام مراسم سعی بین

^۱ Alfred Guillaume, *Islam* (London: Penguin Books, 1954), P.6.

^۲ در افسانه‌های مذهبی تازیها آمده است که «اساف» و «نائله» مرد و زنی بودند از قبیله «جرهم» که برای برگزاری حج به مکه آمدند و در حرم خانه کعبه جای خوبی یافتند و با هم به عمل مباشرت دست زدند و از ابنرو مسخ و به مجسمه‌های سنگی تبدیل شدند. مردم مجسمه یکی از آنها را در کعبه و دیگری را در جایگاه چاه زمزم فرار دادند و به پرستش آنها پرداختند. بعدها مجسمه «اساف» را بر فراز «صفا» و «نائله» را بر بنندی «مروه» فرار دادند و افرادی که برای برگزاری حج به مکه می رفتند، گوسفند و یا شتری در برابر مجسمه آنها قربانی می کردند.

«صفا» و «مروه» که از جمله مراسم پرستش دو بت «اساف» و «نائله» بود، تردید داشتند، ولی محمد آیه ۱۵۸ سوره بقره را به وجود آورد و سعی بین «صفا» و «مروه» را از جمله مناسک حج تأیید کرد. مفهوم این آیه می‌گوید: «سعی صفا و مروه از شعائر دین (الله) است، پس هر کسی حج خانه کعبه و یا اعمال مخصوص عمره به جای آورد، اشکالی ندارد که سعی بین «صفا» و «مروه» را نیز انجام دهد...»

محمد در سال دهم هجرت به اتفاق هفتاد هزار نفر از پیروانش به انجام مراسم حج پرداخت و همان مراسمی را که در زمان جوانی از تزییهای بت پرست آموخته بود، در آن سال انجام داد. امروز درست همان مراسم در هنگام انجام مناسک حج بوسیله مسلمانان تکرار و به مورد اجرا گذاشته می‌شود.

یکی از مراسمی که محمد در هنگام اجرای مناسک حج انجام داد، «رمی جمره» و یا سنگ اندازی به مجسمه شیطان بود. نویسندگان اسلامی در تفسیر عمل «رمی جمره» می‌نویسند، هنگامی که «الله» به ابراهیم فرمان داد تا فرزندش، اسماعیل را قربانی کند و ابراهیم در اجرای فرمان «الله» به راه افتاد، شیطان سه بار او را در بین راه وسوسه کرد تا ویرا از این کار بازدارد، ولی ابراهیم در هر سه بار جایگاه شیطان را «رمی» کرد، یعنی به آن سنگ پرتاب نمود و بر او پیروز گردید. به همین دلیل، «رمی جمره» وارد مناسک حج شده و حجاج به هر سه جایگاه سنگ پرتاب می‌کنند تا نشان دهند که آنها نیز مانند ابراهیم، در مقام یک انسان کامل که شیطان توان فریب او را ندارد، گام می‌پیمایند.

عمل نابخردانه پرتاب سنگ به یک مجسمه گلی که مجسمه شیطان نامیده می‌شود و همچنین قربانی کردن گوسفند در هنگام انجام مناسک حج، همان ادامه آداب و رسوم بت پرستی تزییهای زمان جاهلیت، یعنی دوره پیش از ظهور اسلام بوده است. نکته قابل تذکار آنست که مدت یک هزار و چهارصد سال پیشرفت تکنولوژی، صنعت و نیز دانش و نیوند انسانی در تغییر و یا اصلاح

آداب و رسوم یادشده هیچ اثری به وجود نیاورده اند. بدین شرح که چون قصابانی که وظیفه کشتن گوسفندان قربانی را برعهده دارند، کوشش می کنند، در زمان اندکی که در اختیار آنها هست، هر اندازه که ممکن است شمار بیشتری از گوسفندان قربانی را از دم تیغ بگذرانند تا پول بیشتری به دست بیاورند، از اینرو تنها تیغی با گنوی گوسفندها آشنا می کنند و آنها را در گودال بزرگی رها می سازند. این عمل سبب می شود که بر اثر نیمه کشته شدن گوسفندان قربانی، نهر مواجی از خون و لاشه گوسفندان قربانی نیمه جان تشکیل گردد که نه تنها با اصول و موازین ارزشهای یک انسان با خرد سازش و همگونی ندارد، بلکه قلب هر بیننده با احساسی را جریحه دار می سازد.

امام «ابو حامد غزالی» که از فقهای مشهور و برجسته اسلام است، فصلی از کتاب خود زیر فرنام احیاء علوم الدین را به آداب و مراسم حج و بزرگی داده و پس از شرح یکایک مناسک حج در پایان نتیجه گرفته است که انجام مراسم حج، یک عمل جزمی و تعبدی است که او برای آنها هیچ دلیل و فرمود منطقی و عقلانی نیافته و این مراسم را تنها برای فرمانبرداری از دستورات «الله» انجام داده است. " با توجه به اینکه امام «غزالی» یکی از مشهورترین و معتبرترین دانشمندان اسلامی بوده و بویژه در زمان او (۴۵۰-۵۰۵ هجری قمری)، بنیادگرایی اسلامی در اوج بوده، نوشته اش نشان می دهد که او نیز به انجام مناسک حج به عنوان پاره ای خرافات جزمی پوچ و بیسوده نگاه می کرده، ولی شرایط اجتماعی زمان به او اجازه نداده است که باورهای خود را در این باره آشکارا بروز دهد.

ماههای حرام

کیفیت جوی و آب و هوای خشک و سوزان شبه جزیره عربستان، این کشور را تا حدودی به شکل یک منطقه غیر کشاورزی درآورده و از اینرو از دیرباز

ساکنان عربستان نیازهای خود را از راه دادوستدهای تجاری برمی آوردند. ولی نبود یک سازمان سیاسی بایسته و نیز یک حکومت مرکزی توانا، سبب شده بود که کاروانهای تجارتی پیوسته قربانی حمله و هجوم راهزنان و قبایل گوناگون عرب قرار بگیرند. از اینرو صدها سال پیش از ظهور اسلام، سران قبایل عرب برای ایجاد یک امنیت نسبی در منطقه عربستان، موافقت کرده بودند که چهار ماه سال (ذیقعه، ذیحجه، محرم و رجب) «ماههای حرام» نامیده شده و هیچکس در این چهار ماه حق کشتن و خونریزی نداشته باشد و این روش سبب رونق تجارت در عربستان شده و بازارهای زیادی در این منطقه به وجود آمده بود. بدیهی است که گاهی اوقات برخی از سران قبایل عرب، «ماههای حرام»^{۱۲} را تغییر می دادند و آنرا کوتاه تر می کردند، ولی به هر حال این سنت یک آرامش و امنیت نسبی در منطقه عربستان ایجاد کرده بود.

بر پایه شیوه تفسیرنویسان اسلامی که پیوسته کوشش کرده اند به آیات و احکام اسلامی شکل منطقی پذیر بدهند، «ابو علی طبرسی» در کتاب مجمع البیان در تفسیر آیه ۹۸ سوره مائده در باره «ماههای حرام» می نویسد: «تازیان قانون مزبور را از آئین اسماعیل به میراث برده بودند تا آن که اسلام ظهور کرد و آنرا از شرایع اسلامی به شمار آورد.»^{۱۳} ولی به گونه ای که می دانیم، آدم، نوح، ابراهیم، اسماعیل، سلیمان و غیره شخصیت های مذهبی افسانه ای پیش نبوده اند.

پس از اینکه محمد دین اسلام را به مردم عربستان عرضه کرد، این سنت دیرین تازی و سرزمین عربستان را در کتاب قرآن تثبیت و برقرار نمود. چنانکه آیه ۳۶ سوره توبه می گوید: «همانا عدد ماههای سال نزد (الله) در

^{۱۲}واژه «حرام» در آغاز دارای معنی «مقدس» بوده و از همین رو در ترکیب های لغوی برای رسانیدن مفهوم «مقدس» به کار رفته است، مانند: مسجد الحرام و شهر الحرام. بعدها این واژه بتدریج مفهوم چیزی که باید از آن دوری جست یافته است. بهمین دلیل، هر چیزی که «مقدس» شمرده شود، نزدیک شدن به آن مجاز نیست و حرام شمرده می شود و از اینرو «حرام» که در آغاز مفهوم «مقدس» داشته، اکنون مفهوم «ناپسند» به خود گرفته است.

^{۱۳}ابو علی طبرسی، مجمع البیان.

کتاب دوازده ماه است از آن روزی که (الله) آسمان و زمین را آفرید و از آن دوازده ماه، چهار ماه ماههای حرام خواهند بود. اینست دستور دین استوار و محکم. پس در آن ماهها ظلم و ستم در حق خود و یکدیگر مکنید...»

آیه ۳۷ سوره توبه نیز تغییر و تبدیل ماههای حرام را منع کرده و می گوید: «جابه جا کردن و تغییر ماههای حرام افزایشی در کفر است که بوسیله آن کافران گمراه می شوند. یک سال را حلال و سال دیگر را تحریم می کنند تا با ماههایی که (الله) تحریم کرده برابر بشود...»

متن آیه ۵ سوره توبه نیز در تکامل حکم دو آیه بالا می گوید: «پس چون (ماههای حرام) به سر رسید، هر کجا مشرکین را یافتید به قتل برسانید و آنها را دستگیر و محاصره کنید و از هر سو در کمین آنها باشید چنانچه از شرک توبه و خداشناسی پیشه نمودند و نماز اسلام برپا داشتند و زکوة دادند، پس از آنها دست بردارید که (الله) آمرزنده و مهربان است.»

نکته جالب تر از تثبیت «ماههای حرام» که یکی از رسوم دوره جاهلیت بود، شکستن حکم یادشده در قرآن بوسیله خود محمد است. بدین شرح که در سال دوم هجری، به محمد خبر رسید که کاروانی از قریش به سرپرستی «عمرو بن خضری» با مال فراوان از شام به مکه می رود. محمد یکی از پیروان خود به نام «عبدالله بن جحش» را مأمور نمود تا به کاروان یادشده حمله کرده و کالاهای آنها را به غنیمت بگیرد. مهاجمان در محلی به نام «نخله» در نزدیکی مکه کمین کردند و هنگامی که کاروان به آنجا نزدیک شد، به آن حمله کردند و کاروانسالار قافله را کشتند و اموال قافله را تصاحب کردند و به مدینه نزد محمد بردند.^{۱۴}

نه تنها محمد این کار را بر خلاف سنت اعراب در «ماههای حرام» و احکام آشکار قرآن انجام داد، بلکه با کشتن کاروانسالار قافله یکی دیگر از

^{۱۴} کونستان و برزئیل کیورگیو، محمد پیغمبری که از نو باید شناخت، ترجمه ذبیح الله منصوری (تهران:

رسوم سنتی تازیها را زیر پا گذاشت. زیرا، بر پایه رسوم سنتی اعراب، ریختن خون برای چپاول اموال قبیله‌ای که مورد تاراج قرار می‌گرفت، در هنگام غزوه مجاز نبود.

پس از انتشار خبر وحشت‌انگیز بالا که بر خلاف سنت پیشین تازیها و همچنین بر خلاف مفهوم آشکار آیه ۵ سوره توبه انجام گرفته بود، بزرگان طایفه قریش محمد را از انجام این عمل سخت سرزنش کردند و اظهار داشتند، محمد کسی که عنوان رهبری و هدایت بشریت را به خود بسته است، نه تنها به سنت‌های قومی خود پای بند نیست، بلکه حتی احکام دینی را که خود به وجود آورده است، می‌شکند و در «ماههای حرام» دستور قتل و غارت و چپاول اموال مردم را می‌دهد. محمد در برابر این حمله سخت و پدافندناپذیر، بر پایه شیوه همیشگی اش، از قول «الله» آیه ۲۱۷ را که بکلی با حکم آیه ۵ سوره توبه مغایرت دارد، نازل کرد. متن این آیه می‌گوید: «از تو راجع به جنگ در (ماه حرام) پرسش می‌کنند، بگو گناهی بزرگ است، ولی گناه بزرگتر از آن نزد (الله) بازداشتن مردم از راه (الله) و کفر به او و پایمال کردن حرمت خانه (الله) و منع مسلمانان از زیارت خانه کعبه است...»

از چهار نفری که مسئولیت کاروان غارت شده را بر عهده داشتند، بعد از قتل «عمرو بن خضری» کاروانسالار آن، دو نفر آنها اسیر و یکی از آنها فرار اختیار کرد و موضوع رویداد را به اهالی قریش آگاهی داد. اهالی قریش برای پس گرفتن شتران و کالاهای کاروان غارت شده و نیز اسیران آن نمایندگانی نزد محمد به مدینه فرستادند. محمد شتران و کالاهای کاروان را پس نداد، ولی هر یک از دو اسیر را در برابر یک هزار و ششصد درهم آزاد کرد. «ابن هشام» می‌نویسد: «این نخستین غنیمتی بود که مسلمانان به دست آوردند، نخستین اسیرانی بود که گرفتند و نخستین خونی بود که ریختند.»^{۱۵}

^{۱۵} عبدالمنک ابن هشام، زندگی محمد، ۲ جلد، تنظیم از بلاغ، (۱۸۸۷).

قصاص

«قصاص» یکی از روش‌هایی است که ریشه تاریخی آن به زمانی که هنوز تمدن و سازمان حکومت مرکزی در جوامع بشری وجود نداشت، می‌رسد. افراد بدوی بشر هنگامی که بوسیلهٔ هموعان خود قربانی تعرض و تجاوز قرار می‌گرفتند، برای ارضای حس کینه‌توزی خود به عمل «قصاص» رو می‌کردند. قانون «قصاص» در تورات نیز ذکر شده و قرآن به تکرار قانون یاد شده پرداخته است. آیهٔ ۱۷۹ سورهٔ بقره می‌گوید: «ای صاحبان خرد، (قصاص) برای شما مایهٔ حیات است.» آیهٔ ۱۷۸ همان سوره می‌گوید: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید (قصاص) بر عهده و وظیفهٔ شماست. کشتن مرد آزاد به جای مرد آزاد، بنده به جای بنده و زن به جای زن.» آیهٔ ۴۵ سورهٔ مائده می‌گوید: «و اینسان مقرر کردیم که نفس را در برابر نفس (قصاص) کنند. چشم را در برابر چشم و بینی را در برابر بینی و گوش را به گوش و دندان را به دندان...»

قانون «قصاص» به شرحی که در بالا گفته شد، پیش از ظهور اسلام نه تنها در عربستان، بلکه در بین تمام قبیله‌هایی که در سرزمین‌های بین‌النهرین و فلسطین بسر می‌بردند، رواج داشته و اسلام آنها وارد اصول و احکام خود نموده است. تردید نیست که قانون «قصاص» یکی از روش‌های عقب‌افتاده و واپس‌گرای حقوقی است که از شرایط جوامع ابتدائی بشر بوده و اسلام واپس‌گرا آنها از جمله اصول و احکام خود بر شمرده است. بویژه در قانون «قصاص» در اسلام، مواردی وجود دارد که امروز در عقب‌افتاده‌ترین جوامع بشری نیز نمی‌تواند کاربردی داشته باشد. اصول و موازین یادشده به شرح زیر می‌باشند:

اگر پدری فرزند خود را بکشد، حکم قتل در بارهٔ او اجرا نخواهد شد، ولی اگر فرزندی مرتکب قتل پدرش شود، شایستهٔ کشته شدن خواهد بود. دلیل این امر حقوقی حدیثی است که از محمد روایت شده که گفته است، اگر

پدری فرزندش را بکشد، مجازات قتل شامل او نخواهد شد.^{۱۱} همچنین حدیث دیگری از محمد روایت شده که می‌گوید، اگر مانکی برده خود را بکشد، مستحق کشته شدن نخواهد بود. هرگاه دو نفر مالک برده‌ای باشند و یکی از آنها مرتکب قتل برده مشترک شود، بمناسبت کشتن برده به قتل نخواهد رسید.^{۱۲}

نیازی به شرح و توضیح ندارد که چنین قوانین و مقررات ستمگرانه‌ای که بونی از حقوق بشر در آنها وجود ندارد، امروز در عقب افتاده‌ترین جوامع بشری نیز مسخره و ناانسانی به نظر می‌رسد.

برده‌داری

یکی دیگر از اصولی که در زمان جاهلیت مرسوم بوده و بدون تغییر وارد اصول و احکام قرآن شده، مقررات برده‌داری است. پیش از ظهور محمد و اسلام، برده‌داری بین قاریان معمول بود و نه تنها قرآن، این رسم ناانسانی را از بین نبرد، بلکه آنرا در زمره اصول مذهبی تأیید نیز نمود. بسیاری از اصول قرآن در باره اصول برده‌داری، دارا بودن برده و غلام و حقوق مالک نسبت به برده سخن رانده و بحث کرده‌اند.

مفهوم برده‌داری از نظر علوم اجتماعی آنست که «الله» در آفرینش افراد انسان تفاوت قایل شده و برخی از افراد را والایر و بعضی دیگر را ناتوان‌تر آفریده و این خصوصیات نابرابر تا پایان عمر شناختگر ارزشهای افراد بشر در جامعه انسانی است. در کتاب قرآن آیات زیادی وجود دارند که آشکارا این رسم ستمگرانه را تأیید می‌کنند. آیه ۲۴ سوره زخرف می‌گوید، «الله» در تقسیم معاش، بعضی از بندگانش را بر برخی دیگر برتری می‌دهد و از اینرو گروه مرفه‌تر می‌نوانند، افراد گروه دیگر را به خدمت خود درآورند.

¹¹ Thomas Patrick Hughes, *Dictionary of Islam*, "Oath," (New Delhi: Cosmo Publications, 1977), p. 481

¹² *Ibid.*

آیه ۷۴ سوره نحل با کمال شگفتی و پلید سرشتی می گوید، آنهایی که دارای برده هستند، اگر نعمتهائی را که «الله» به آنها داده با بردهها تقسیم کنند، نعمت «الله» را انکار کرده اند. آیه های ۷۷ و ۷۸ سوره نحل نیز از برتری برده دار نسبت به برده سخن می گوید. آیه ۶ سوره مؤمنون و آیه ۳۰ سوره معارج، رابطه جنسی مرد با کنیز را از شمار روابط جنسی نامشروع خارج می سازد.

بدین ترتیب، قرآن اصول برده داری زمان جاهلیت و پیش از ظهور اسلام را به رسمیت شناخت و نه تنها اصول این رسم نانسانی و خلاف حقوق بشری را نادیده گرفت، بلکه با اصول و مقرراتی که برای برده داری وارد قرآن کرد، این روش ستمگرانه را جزء اصول و احکام قرآن و مبانی استوار جامعه اسلام به شمار آورد.

برده و برده داری در اسلام آنچنان با اصول و مقررات ازدواج، ارث و میراث و سایر اصول اجتماعی درآمیخته است که به نظر می رسد، الغاء برده داری تمام سازمان مذهبی اسلام را زیر تأثیر قرار دهد. قرآن می گوید، تمام برده های مذکر و مؤنثی که در جنگ غنیمت گرفته می شوند، مال و متاع قانونی مالک خود خواهند بود. مالک برده های مؤنث بدون توجه به اینکه آیا آنها ازدواج کرده و یا مجرد هستند، حق دارد آنها را مانند اموال خویش تصاحب و تصرف کند. (آیه ۳۱ سوره نساء، آیه ۴۰ سوره قصص، آیه ۴۹ سوره مؤمنون، آیه ۷۷ سوره نحل، آیه ۲۷ سوره رم، آیه ۳۳ سوره نور و غیره.) در اسلام، نه تنها خرید و فروش برده مجاز می باشد، بلکه یکی از مباحث مهم فقه اسلامی را تشکیل می دهد.

در حالیکه می گویند، دین اسلام آئین برابری و برادری است، ولی محمد در سخنان خویش بارها، برده داری را در جامعه اسلامی به رسمیت شناخته و آنرا مورد تأیید قرار داده و به برده ها هشدار میدهد که اگر از خدمت ارباب بگریزند و یا حتی قصد گریز داشته باشند، «الله» از گناهانشان نخواهد گذشت. برای مثال، در نهج الفصاحه محمد می خوانیم که وی می گوید:

«اثنان لا تجاوز صلاتهما رؤسهما عبد أبى من موالیه حتى یرجع و...»^{۱۸}

«نماز دو کس از سرشان بالاتر نخواهد رفت: یکی برده‌ای که از نزد اربابش فرار کرده باشد، مگر اینکه نزد او بازگردد...»

«ثَلَاثَةٌ لَا تَقْبَلُ لَهُمْ صَلَاةٌ وَلَا تَرْفَعُ لَهُمُ إِلَى السَّمَاءِ حَسَنَةٌ: الْعَبْدُ الْأَبْقَى حَتَّى يَرْجِعَ إِلَى مَوَالِيهِ وَ...»^{۱۹}

«نماز سه کس پذیرفته نمی‌شود و (الله) کار نیکشان را به آسمان نمی‌برد: یکی بنده فراری مگر اینکه نزد صاحبش بازگردد...»

«ثَلَاثَةٌ لَا تَسْتَلُّ عَنْهُمْ: رَجُلٌ فَارِقُ الْجَمَاعَةِ وَعَصِي إِمَامَهُ وَمَاتَ عَاصِيًا وَامَةٌ أَوْ عَبْدٌ أَبْقَى مِنْ سَيِّدِهِ فَمَاتَ وَ...»^{۲۰}

«از سه کس سخن مگویی: مردی که از جماعت دوری گرفته و از پیشوای خود نافرمانی کرده و در نافرمانی مرده باشد و کنیز و یا بنده‌ای که از ارباب خود گریخته و در حال فرار مرده باشد...»

از علی بن ایطالب نیز روایت شده که گروهی از بردگان در جنگ «حدیبیه» پیش از قرارداد صلح، از ارباب‌ها و مالکین خود جدا شدند، ولی محمد بن عبدالله از عمل آنها خشمگین شد و آنها را نگاهداشت.^{۲۱}

امام «ابو حامد غزالی» می‌گوید: «ازدواج یک نوع برده‌داری است، زیرا زن با ازدواج به شکل برده شوهر خود درمی‌آید و وظیفه دارد، از هر لحاظ مطیع و فرمانبردار شوهر خود باشد، بجز در مواردی که بوسیله اسلام منع شده است.» کتک زدن زن بوسیله شوهر در قرآن مجاز شمرده شده و شرایط کتک زدن بوسیله اصول و مقررات مذهبی تعیین گردیده است (آیه ۳۴ سوره نساء).

^{۱۸} محمد بن عبدالله، نهج الفصاحه، ابوالقاسم باهنده (تهران: انتشارات جنویدان، ۲۵۳۵)، صفحه ۱۱.

^{۱۹} همان کتاب، صفحه ۲۵۱.

^{۲۰} همان کتاب، صفحه ۲۴۹.

^{۲۱} احمد امین، عباس حلیلی، بر نو اسلام (تهران: انتشارات اقبال، ۱۳۳۷)، جلد اول، صفحه ۱۱۹.

رباخواری

تازیان پیش از اسلام نیز با ربا مخالف بودند و محمد این آئین را در آیه‌های ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹ و ۲۸۰ سوره بقره، آیه ۱۶۱ سوره نساء و آیه ۱۳۰ سوره آل عمران دوباره‌سازی و بر پایه آنها رباخواری را حرام اعلام کرد.

درحالی‌که آیه‌های یادشده بالا در قرآن، رباخواری و یا گرفتن سود وام را منع و حرام اعلام کرده و حتی آیه ۲۷۵ سوره بقره می‌گوید، رباخواران بر اثر وسوسه شیطان دچار خبط دماغ شده و آیه ۲۷۶ همان سوره حاکی است که «الله» سود ربا را نابود می‌سازد، ولی در قرآن چند آیه وجود دارد که نه تنها وام را تجویز، بلکه آنرا تشویق و اضافه می‌کند که «الله» مؤمنانی را که به‌دادن چنین وامی دست بزنند، برکت می‌دهد و گناهانشان را می‌بخشد. یکی از این آیه‌ها آیه ۱۱ سوره حدید است که می‌گوید، آن کیست که به «الله» قرض نیکو دهد تا «الله» بر او چندین برابر گرداند و پاداشی با لطف و کرامت به او عطا کند. آیه دیگر در این باره، آیه ۱۷ سوره تغابن است که می‌گوید، اگر به «الله» قرض نیکو دهید، «الله» برای شما چندین برابر گرداند و هم از گناه شما درگذرد... آیه ۱۰ سوره صف و آیه ۲۰ سوره مزمل نیز به همانگونه سخن از وام‌دادن به‌الله و اجر و پاداش آن می‌گویند.

در باره تضاد آیه‌های بالا، دست کم سه بحث به شرح زیر به وجود می‌آید:

- ۱- آیا چگونه افراد بشر می‌توانند به‌اللهی که در آسمان هفتم روی عرش نشسته، وام دهند؟
- ۲- آیا اللهی که بر پایه آیه ۲۸۴ سوره بقره، آیه ۱۵۸ سوره اعراف و آیه ۳۱ سوره نجم، تمام کائنات هستی در اختیار و ملک و دارائی اوست، چه نیازی به وام افراد بشر و بویژه وام تازیهای تهیدست قرن هفتم میلادی عربستان داشته است؟
- ۳- آیا چگونه است که «ربا»، یعنی سود بر وام برای افراد بشر حرام است، ولی «الله» در برابر وام گرفتن از افراد بشر به آنها سود و پاداش می‌دهد و مالشان را چندین برابر می‌کند؟

بدیهی است که تفسیرکنندگان ترفند باز ناهمگونی‌های قرآن، «وام

به (الله) را به «وام دادن به افراد نیازمند» توجیه کرده‌اند، ولی واقعیت آنست که محمد این آیه‌ها را بدین منظور وارد قرآن کرده که خود بتواند، در مواقع نیاز به عنوان پیامبر «الله» از امکانات مالی اعراب برای استوار کردن پایه‌های قدرتش بهره‌برداری کند.

جن، روح، دیو

عقیده به وجود موجودات غیر دیدنی از زمانهای بسیار پیش که به‌دوره عصر حجر جدید می‌رسد، بین افراد ابتدائی بشر متداول بوده است. این اعتقاد در سراسر پهنه خاور میانه و بویژه افرادی که در بیابانهای بین رود فرات، دریای مدیترانه و دریای سرخ بسر می‌برند، به شدت رواج داشته است. تازیهای پیش از اسلام نیز به وجود جن، روح و دیو اعتقادی راسخ داشتند و جن‌ها را موجوداتی نیم‌زمینی و نیم‌آسمانی می‌دانستند و باور داشتند که جن‌ها با خدایان موهوم ارتباط داشته و از اسرار دنیای بالا آگاهی داشتند. تازیهای دوره جاهلیت، به گفته قرآن حتی جن‌ها را نیز پرستش می‌کردند. زیرا، آیه ۴۱ سوره سبأ می‌گوید: «فرشتگان زبان به تسبیح (الله) گشوده و گویند، بارالها تو از هر شرک و نقصی پاک و منزهی، تو (الله) و باور مائی نه آنها که جن‌ها را می‌پرستیدند و بیشترشان به آنها گرویده بودند.»

محمد وجود موجودات نامرئی یادشده را که امروز حتی از افسانه‌ها نیز حذف شده است، در قرآن تثبیت و از قول «الله» آیات و احکام زیادی برای جن و روح مقرر نمود و ضمن کوشش در اثبات وجود جن، حتی یکی از سوره‌های قرآن را زیر عنوان «سوره جن» نامگزاری کرد. قرآن رویهمرفته در چهل آیه از جن سخن رانده است. «الله» در آیه ۱۵ سوره رحمان می‌گوید، جن‌ها از شعله بی‌دود و در آیه ۲۷ سوره حجر می‌گوید، جن‌ها را از آتش گدازنده آفریدیم. آیه ۱۷۹ سوره اعراف می‌گوید، و به راستی برای بسیاری از جن‌ها و افراد بشر، آتش دوزخ را ویژگی دادیم. آیه‌های ۱ و ۲ سوره جن می‌گویند، و زمانی گروهی از جن‌ها آوای قرآن را شنیدند و در